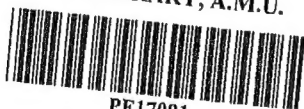


M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE17091

والله هو الغنى الحميد
ارمغان

ملقب به

ارمغان آصفی

حصہ

تالیف

عالیجناب مولانا محمد عبد الغنی خان صاحب غنی موفرخ آبادی

سلمہ اللہ علی القوی

بہ تصحیح ہند ہجیدان محمد عبد الحمید خان عفا عنہ اللہ النان

در مطبعہ منبع النور اگرہا بہ تمام نصیر الدین احمد چاپ گروید

۱۳۲۳ھ

نور محمد بنده

والله هو الغنى الحميد

ارمغان

ملقب به
ارمغان آصفی

حصه

تالیف

عالمگیر بادشاہ محمد عبدالغنی خان صاحب غنی یوسف فرخ آبادی

سلمہ اللہ العالی القوی

بہ تصحیح بندہ بیچمدان محمد عبدالحمید خان عفا عنہ اللہ المنان

مطبع النور اگرہ ہاستنام نصیر الدین احمد چاپ گردین

۱۳۲۳ھ ہجری

بسم الله الرحمن الرحيم

باب جیم تازی

فصل الف

جادو بتشدید راه و فاریا بمعنی خطی که در راه از نقش پا بر آید است و استعمال کنند و اکثر بچہ تخفیف آزند ۱۲ باب

مصدر	...	فصله	شاعر
افتادان	از بسک میروند بجزده ملک بهم	بیر	اینک فتاده جاده بر راه که کشان جمال صفه
افگندن	جاده بایره ز غل از گون افکنده ام	اژ	مطلب ما بهمست از بیش پا افتادگی طالب
بالیدن	حق شناسی حیرت افز دل آگاه شد	بر	جاده بالید القدر بر خود که سدا شد سر کینا پوری
خوابیدن	جاده خوابیده داند پا شو قم برق را		دست کوتاه مرا بر جا عنان گرد بلند راقم شندی
کشیدن	سخن بر دهنه رضوان بکوی یار کشد	اژ	چو جاده که ز مجرا به لاله زار کشد غالب بلوی

مصطلح جاده خوابیده راه دور و راز بر قیاس راه خوابیده ۱۲ بهار عجم

عن طالب خلف حاجی میرزا کمال بیگ ۱۲ داغستانی

مصدر	صلہ	شاعر
جاروب معروف ۱۲ بہار عجم		
بستن	در کینج دل طور ہی جاروب آہ بستم	در از سینہ پاک رنقم فکر خیال مردم
دادن	بگویش چہ سی آتشکاز بخانہ یاد کن	بیا آستان او دی جاروب فرکان را
زدن	دوش در خون امین فرکان بنگش زدم	تا شب بجم زبش جاروب آتش زدم
کردن	شہسوار کینہ نم گردہ جولانش	آفتاب از قرہ جاروب کند میدانش
کشیدن	پیوندہ دلم صاگر دخط یارست	جاروب کش خانہ آئینہ خبرست
جام پیالہ، و شراب، و شیشہ رنگین، کہ در دیوار ہا خانہ و حمام تعبیه کنند ۱۲ بہار عجم		
آوردن	بیاسا قیام صہبا بیار	دوا سے دل و جان شیدا بیار
آوردن	جام بکف آوردن	بہار عجم
بخشیدن	بیاسا قیام آن جام آئینہ رنگ	کہ میخوادش خسرو در دم وزنگ
برداشتن	بہن بخش از راہ لطف و کرم	از آئینہ دل برد وزنگ غم
برودن	شب روم بر بام آئینہ چشم بر وزن نغم	جام بردارم بجالبش دیدہ روشن نغم
پیودن	جز این جام پیالہ صہبا سرود	بیا لعل و چون جام می پیش دہن بر دم
مصلح ۱۲ جام بکف آوردن ۱۲ معروف ۱۲ بہار عجم ۱۲ جام پیالہ، شراب خوار ۱۲ بہار عجم		
عہ جائے بمن آورد کہ بہستان و ہوش ۱۲ لطف نیشاپوری		

مصدر	صله	شاعر
پیمودن ^۱	از آن می یک جام پیا به من	فخر گرگانی
چشیدن	بجای که ساقی خود اول چشید	خلو شیرازی
خوردن	جام صبح خورده ز خلوت برآید	صاحب
خواستن	سه جام از خداوند این زر بخواه	بمن ده رها جام از ریخ راه
دادن	فرنگی صفت جام عالی بده	اگر می دهی پرنگالی بده
دادن	ساقی دوران با امر و در بر طرب	مدام خالی میدهد گویا دلش از پا چست
داشتن	بجای که یک مست را شاد کرد	بدان جامداران چه بیداد کرد
داشتن	جام برکت داری و شاکر نه	قد را این نعمت نمیداری چرا
داشتن	آنکس که بدست جام دارد	سلطانی حجم مدام دارد
داشتن	عمر گذشت در غم و آخر بکام دل	در گوشه به پیش تو جامی نداشتم
رسیدن	جام یا قوت و شیر لعل پاکان یارسد	بینوایان را نظر بر رحمت عام و بس
زودن	مچ از خم لب و فوت گل انداخت نقاب	حضرت عیسی نگه دار و بن جام چند

مصطلح

۱ جام پیمودن، شراب خوردن ۱۲ بار جم ۱۳ جام خالی دادن، معروف، و غریب دادن، چساقی مسیت از رو استخوان
جام خالی میدهد ۱۲ بار جم ۱۳ جام دار، شراب بخوار ۱۲ بار جم ۱۴ جام زودن، شراب خوردن ۱۲ بار جم
۱۵ جام به جام به که در نظم می دهی بغیر ۱۲ فضائی

مصدر	صلہ	شاعر
زردن ^{۱۵}	جام برنگ زردن	بہار عجم
ستاندن ^{۱۶}	جام بھین آدر کہ بستان و بنوش	گفتم نخورم گفت برائے دل من لطف نیستا پور
شکستن ^{۱۷}	کے تو انم دید ز ابد جام صہبا بشکند	مے پر در نکم جبابے گر بدریا بشکند ماہر اکبر آبادی
شکستن ^{۱۸}	ستی و دیوانگی جام سیحا شکست	صرف درین بزم نیست ساغر جم داشتن عرفی تیرازی
شکستن ^{۱۹}	توان جام بزم اجل را شکست	بدستے کہ بیان بہ پیمانہ بست ظہوری شیرازی
کشیدن ^{۲۰}	عاشقا گر بدخواہی در میخوارگان	جام مے بر تارک سرایگان بایک کشید معز نیستا پور
کشیدن ^{۲۱}	چو آفتاب کیش جام آتشین بر سر	کہ از خار غدار تو رنگ مہ دارد صفا صفا
کشیدن ^{۲۲}	در مسجدیم و طاعت میخانہ شغل مات	جامے بطاق ابرو و محراب کی کشیم طالب آملی
گذاشتن ^{۲۳}	انگسکہ ذوق بادہ برو تلخ مے نمود	بگذاشت جام شربت و سبیل شراب کرد حق شیرازی
گردیدن ^{۲۴}	فلک اشب بکام زندہ و آتشام میگردد	عسک کو خواب را کن کہ مشب جام میگردد غفور لاهیجی
گرفتن ^{۲۵}	کے تاک و پیالے جام غیرت در دہن گیر	الہی اشک آتش گرد و در جان من گیر شفا صفا
گرفتن ^{۲۶}	جام گیر	بہار عجم
<p>مصحح^{۱۵} جام برنگ دان، از شراب تو بر کردن ۱۲ بہار عجم ۱۵ جام شکستن، معروف، درسو کردن، و لو میدہا</p> <p>۱۲ بہار عجم ۱۵ جام سیحا، کنایہ از باد و سحر و آفتاب ۱۲ بہار عجم ۱۵ جام بر تارک کشیدن و بر سر کشیدن، شراب خوردن</p> <p>بیک بار چنانکہ از دسے چیزے نمائد ۱۲ بہار عجم ۱۵ جام گیر، شراب خوار ۱۲ بہار عجم</p> <p>عہ اگر ترداسنی جامے بر کش ۱۲ از لالی</p>		

مصدر	صله	شاعر
گرفتن	نزدیک شد که عاشق جام مراد گیرد	از دو چند بندے در ایام مردم
نوشیدن	مرا کین دولت امر دست در چنگ	بدولت چون نوشتم جام گلرنگ
نهادن	آنجام طرب شکار بردستم نه	وان ساغر چون لگار بردستم نه

جامه رخت پوشیدنی و گستر دنی ۱۲ بهار عجم

انداختن	جامه فاخته لبیک بدوش اندازد	گر نه بندید روش سر و خرامان ترا
انداختن	از پیر آرایش جاد است ارباب فات	جامه در در ترا بر قد جان انداخته
بافتن	بے لگار جامه باقم هست تابا زار با	بهر من هر لحظه پیدا میکند سر کار با
بالیدن	چون شمع هر که سوخته داغ نیاز تو	بالیده جامه جامه بخود از گداز تو
بخشیدن	دوستان را جامه تجریدی بخشد خدا	شاه و پادشاهان جامه پوشیده را
بردن	یا بکش بر چهره نیل عاشقی	یا فرو بر جامه تقویٰ یا نیل
برکشیدن	جامه تن از تن جان بر کشم	جامه نسیان بجان در کشم
برکندن	ز سر تاج فرہنگ بگسند	ز تن جامه شرم بر کنند
بریدن	جامه بر قد کنس بریدن	

مصطلح جامه فاخته بدوش انداختن لباس با تم پوشیدن ۱۲ بهار عجم جامه جامه بالیدن بالیدن با فراغ از خوشی و نشاط ۱۲ بهار عجم جامه در نیل فرو بردن لباس با تم پوشیدن ۱۲ بهار عجم جامه بر قد

بوییدن جامه نو قطع کردن و باندازه قامت او دوختن ۱۲ بهار عجم

مصدر	صلہ	شاعر
پوشیدن ۱۵	از	جامہ از مصحف رخس پوشید و باور نکرد سنا تیر اصفہانی
پوشیدن ۱۶	برائے	ماہر دریدن گریبان پوشیم جعفر ذرا بانی
پوشیدن ۱۷		حذر کنید چو پوشید جامہ سلطان سخ داعتز قزنی
خواستن ۱۸	در	باشک از پردہ آ دیدہ می نویسم سیاهی حنین اصفہانی
دادن ۱۹	در	یائیم گردون کہ رو کس بودیکان مرا کاتبی نیشاپور
داشتن ۲۰		در جامہ می گنجد ازین جامہ کہ دارم سیفی ہروی
دریدن ۲۱		یک نالہ دلخواہ کشیدن نگذارند شفا اصفہانی
دریدن ۲۲	بر	جامہ بر تن کسے دریدن بہار عجم
دریدن ۲۳	بر	اگر ناخندہ جامہ بر تن درو سہ شیرازی
دوختن ۲۴	از	گردل گرہ سخت برین تار قناعت شہید قلی
دوختن ۲۵	بر	بر قد فلک کہ دوخت جامہ فیضی ہروی
دوختن ۲۶	بر	جامہ بر تن دوختن بہار عجم

مصطلح ۱۵ جامہ از مصحف پوشیدن، خود را بہ تکلف بنظر مردم صالح نمودن، و بعضی معنی قسم خوردن و نشہ اندازین چنگ است، بلکہ بدین معنی مصحف خوردن است ۱۲ بہار عجم ۱۶ جامہ سرخ پوشیدن سلطان، و غضب آدن، و عمدہ قدیم ملک ہنگام تر و غضب جامہ سرخ پوشیدن ۱۲ بہار عجم ۱۷ جامہ بر تن کسے دریدن، جامہ نو قطع کردن، و باندازہ قامت او دوختن ۱۲ بہار عجم ۱۸ جامہ بر قد کسے دوختن و بر تن دوختن، مرادف جامہ بر تن کسے دریدن ۱۲ بہار عجم

شاعر	صله	مصدر
جامه گردنیل عصیان می زخم	در	زردن ۱۵ در صفا چون صبح می آید برون
جامه شہرت نسا ز خر قہ لپشینه را	را	ساختن ۱۶ گر کسی را هست پشیمی در کلاه معرفت
که دل سفید نگردد ز جامه شوئی با		شستن ۱۷ بشوی دست از اصلاح تن بجان پرداز
تشریف ابر جامه فرموده من بست		فرمودن ۱۸ صحرایین دادی پیموده من بست
بهار عجم	بر	کردن ۱۹ جامه بر تن کردن
"	در بر	کردن ۲۰ جامه در بر کردن
"	بر	کردن ۲۱ جامه خون بسته بر سر چوب کردن
جامه بر نکست غنبر بکشاے	بر	کشدن ۲۲ عطر جان کن جگر سوخته را
هر که در نیل محبت جامه عمر می کشید	در	کشیدن ۲۳ می شود مہتاب در گور سیاه او کفن
بر گرفتار آخذنگ از قد موزون میکشد	در	کشیدن ۲۴ نازک ندای که مارا جامه در خون میکشد
بخت را از زہمت والا اگر گون میکنم	از	کندن ۲۵ جامه واژدن طالع میکنم از تن کلیم

مصطلح

۱۵ جامه در نیل زردن، لباس نام پوشیدن ۱۲ بهار ۱۵ جامه فرموده، جامه که بفرمایش بر خود قطع نمایند چه در ولایت اکثر جامه دوخته در بازار بفروخت میر ۱۲ بهار عجم ۱۳ جامه بر تن کردن، و در بر کردن، پوشیدن جامه ۱۲ بهار عجم ۱۴ جامه خون بسته، پیر این خون آلود بر سر چوب کردن، فریاد کردن و داد و خواستن ۱۲ بهار عجم ۱۵ جامه در نیل کشیدن، لباس نام پوشیدن ۱۲ بهار عجم ۱۶ جامه در خون کشیدن، کشتن ۱۲ بهار عجم ۱۷ جامه از تن جدا کردن ۱۲ بهار

مصدر	صلمه	شاعر
گذشتن	از	زندگانی من از رو پریشانیهاست جامه بگذشتنم از ره عریانیهاست اشرف ناز در
گرفتن	به	جامه بدندان گرفتن بهار عجم
گرفتن	در از	قد بنفشه چون بر زلف بتاشکسته دید در سیاه جامه در نیل رنج آن گرفت بدر چاچی
نهادن		در جامه شادی شب بهنگامه گنجی ما جامه نهادیم و تو در جامه گنجی نسبتی نهادیم

چنان روح حیوانی و انفس ناطقه ۱۲ بهار عجم

آسودن	بوس تو نیاز موده ام ولیکن	دشنام دهی که جان بیآساید گمال اصفا
آفریدن	بستم جهاندار جان آفرین	حکیم سخن بر زبان آفرین سعد شیرازی
آمدن	صفایان که چو سینه از جسم جهان آمد	چو جان آمد در یعنی عبید الله خان بالای جهانی
آمدن	فسون بهارست چشم او که گاه عشوه پرواز	در سخنم فداش جان در تن اعجازی آید شفاف اصفا
آمدن	بس گریخت و کنانست که گیت	بس جان بلب که بر کس نه گیت سعد شیرازی
آوردن	پیش یار آنکه جا از ندیشک جان بند	صدق پیش آور که اینجا چه آرند آن بند کتابی نیشاک
افزودن	جز تقار و س جان افزود دوست	درد مار نیست در بان ای طیب ایری لاهی
افزودن	دلبرم در کام جان ریز و دلام	آن شراب بخمار جان فزا

مصطلح ۱ جامه گذشتن ، مردن ۱۲ بهار عجم ۱۳ جامه بدندان گرفتن ، گرفتن ۱۲ بهار عجم ۱۴
جان نهادن ، مردن ۱۲ بهار عجم ۱۵ جان در سینه و در تن آمدن ، یک سنی است ۱۲ بهار عجم ۱۶ جان بلب
آبدن ، قریب به مرگ بودن ۱۲ بهار عجم

مصدر	صلہ	شاعر
افسردن	جان افسردہ	بہارِ عجم
افشاندن	جان افشاندن	"
افشاندن	جان در پائے کسے افشاندن	"
باختن	جان در پائے کسے باختن	"
باختن	چیت جاتا پیش تیغ یار نتوان باختن	سہل باشد پیش آب زندگی جان باختن
بخشیدن	دل کر لب جان بخش تے طالب کامست	دنیا بجز برونہ در اندیشہ خامست
بردن	جان و دل دین بردی پیوند بریدی	اینہا ہمہ آشوخ بلا نوش تو باشد
بردن	پیش یار آنہا کہ جا آندیش جان برد	صدق پیش آور کہ اینجا ہر چہ آرد آن
بردن	دل جا بر نمی یابم ز دست و مرگانش	بد و چشم او پیمانہ بالبریزے بنیم
بر آمدن	در دست غنیمت محکمست جانش بر آید	محافظت کردہ باشد
بر آمدن	تارفتہ از نظر ز تنم جان بر آمدہ	شرمندہ ام کہ در غمش آسان بر آمدہ
بر افشاندن	ہیچو صبح بکنفس باقی ست بے دیدار تو	چہرہ بنما دلیرا تا جان بر افشانم چو شمع

مصطلح

۱۰ جان افشاندن، و باختن، مردن ۱۲ بہارِ عجم ۱۳ جان در پائے کسے افشاندن و باختن و بر افشاندن جان خدا

او کردن ۱۲ بہارِ عجم ۱۳ جان بردن و جان برد، کنایہ از سلامت و محفوظ ماندن ۱۲ بہارِ عجم

عہ لغت از تہ بدخواہ جان مے برد ۱۲ نظامی

مصدر	صدا	شاعر
بستن ^۱	جای بستم بمیاشمع صفت از سر شوق به از	حافظ شیرازی
بودن ^۲	پاس ملت جمع کی با خواباحت می شود بر از	شمع دایم از بر آتاج زرجان بر سرست مخلص کاشی
پروردن	چندت ست شنیدن تو آجان پرور	زمطریکه توان ادبوسه بر دهنش بدر چاچی
خواستن	غمت هر خط جانے خواهد از من از	چه انصاف ست چندین جاکه دارد عرا سیدانی
دادن ^۳	نه پنداری که جان را رایگان داد عیبه	فروغ رونه جانان دید و جان داد مولوی جامی
دادن ^۴	چشمیت گشت و لبست دهد جان	مرگ آید و در میان نگنجید کمال خمندی
داشتن	جانی که داشت کرد فدایتو آذری	شرمند از تو گشت که جا در گشت آذری سمرقانی
داشتن	چون الف هر کس را در در میا جان ترا در	دار و شیخ چون نون یام از جان بر کرا کلاو تر شیری
دیدن	خنده او جان بجهان در دید به	منصب ابجیا به میجا رسید مولوی جامی
دیدن	پیش لبست که مرد که هم از تو جان ندید از	یک آفریده چون تو میسجا زمان ندید فقائ شیرازی
رسیدن	تا تو از چشم لطف در بینی در	جان مردم رسید در بینی خضر دهلوی
رسیدن	جان بلبیا ز ضعف نتواند رسید به از	ما بزور ناتوانی زنده ایم غنی کشمیری

مصطلح

۱- جان بمیاشمع، آماده شدن بر کار ۱۲ ابداً ۱۳ جان بسرو بر سر بودن، قریب کردن ۱۴ ابداً ۱۵ جان دادن، مردن ۱۶
 ۲- جان دادن، زندگانی دادن ۱۷ ابداً ۱۸ جان بلبی رسید، نهایت تنگ آمدن ۱۹ ابداً ۲۰ جان بلبی رسید، قریب کردن ۲۱ ابداً

ع- لبست بمرده دهد جان بوقت می نوشی ۱۲ اینها نخی

شاعر	صله	مصدر
شاپور طرانی	سودائے کسے نماند مارا	رفتن جان رفت و بسے نماند مارا
فغانی شیرازی	جان بسیده راهوس کام تازه شد	دل کنده بود از می ساقی چو گل سید
سعد شیرازی	سرم در که در پائے تویرم جان را	دست من گیر بجایگی از حد بگذشت
خالص صفهائی	میرم کردست خوابان فتنه بر پا کنم	جان خود را خواهم از رشک حیا بخت
صمیمی صفهائی	اگر نش که بجز کدام وصال حسیت	خوش حال آنکه دید ترا و سپرد جان
سلیمان ساجی	می سپارم جان خود جاسن و جان شما	جانشین نیست این شعور من پیش شما
شفا صفهائی	جان مستانداز من و سر مید بدم	عشق که شعله دار میام گرفته است
فغانی شیرازی	مسوز جان من آه عاشقانه مکش	برغم من بجز یگان خوشبانه مکش
کاتبی نیشابوری	صبایا سرترا این بار جان خواهم فرستادن	بسو آن بچه مقاصد نهان خواهم فرستادن
کمال صفهائی	هر که از بهر حال جان فرسود	عقل داند که پریان بود دست
دولونام	باشد مرا با خود بسے بازار با مولوی جا	هر دم فرختم جان ترا بوسه ستانم در بها
ایسیری لاهیجی	بردار یکدم از رخ خود این نقایبها	تا حسن جان فروز تو بنید عاشقان
صفا صفهائی		در هوا کام دنیا نیت فغانی جان چرا

مصطلح ۱۰ جان در پیکر کسے ریختن، جان خود ناسے او کردن ۱۲ بار غم ۱۰ جان سپردن، مردن و دیگر معنی
حقیقت ۱۲ بار غم ۱۰ جان فشاندن، مردن ۱۲ بار غم

ع ۵ سن ہی دیدم داز کالبدم جان می رفت ۱۲ عاقل شیرازی

شاعر	صله	مصدر
کاتبی نیشاپوری	بر	فشانیدن همه تن جانشوم و بر تو فشانم چون شمع
آرزو اکبر آبادی	به	فشانیدن هر چند جان فشانم بپایش گفت شمع
شاپور طرانی	از	کاستن از فغان ناله کا هم جانم فرسوده را
برائیم تا کنم یکروز جان خویش در جانش حسن غزنوی		کردن بجز این بنهادست کیش برو برویم
رومیا آشتناک خون مرده می آر در جانش صا اصفهانی	در	کردن سیکند جادرتن امید لعل باد و نوش
یکبار کس نفس ز پئے مدعا کشد وحید قزوینی		کشیدن صدمه بار جان کشید از آن بیک پیش خلق
جانے کشم بپایش جام کشم ز دستش انگو تر شیرازی	به	کشیدن خوش آنکه نقل سازم به کام پستش
جان کندن از فراق تو شیرین بود مرا جمالی دهلوی	از	کندن یاد لب تو در دل نگین بود مرا
بهارغم		گداختن جان گداز
راه بر چشمه حیوان گرفت وحید قزوینی	از	گرفتن از الفش آب روان جان گرفت
همه جامه اش در سکا بن رزم نظامی گنجوی	به	گزیدن هر آنکس که جانش با بن گزم
یک خانه دو میهمان نخبه کمال خجندیه		گزیدن یاد دست گزین کمال یا جان

مضطلح

۱۵ جان بر کس فشانیدن، و بر پا کس فشانیدن، و جان در جان گس کردن، جان خدا و کردن ۱۲ بهارغم ۱۵ جان
در تن کس کردن، زندگانی دادن ۱۲ بهارغم ۱۵ جان کشیدن، مردن ۱۲ بهارغم ۱۵ جان بر پا کس کشیدن، جان خدا و کردن
۱۲ بهارغم ۱۵ جان گرفتن، زندگانی یافتن ۱۲ بهارغم ۱۵ جان گزیدن، هلاک کردن ۱۲ بهارغم

صدر	صله	شاعر
گستین	چو آه کستم از غم جان گسل	بآهیم رود بر هوا خشت دل طغرائی
رزیدن	همی بخندد از تو دل کسین بازیغ فرنگی	همی بر تو بلرزد جائه لبس لعل عید بهتائی جمال اصفهائی
نگاشتن	بادشاه بادشاهان نگار انس جهان	انگه نامش بر باز آید آخو شترست بدر چاچی
نواختن	جان نواز	بهار عجم
نهادن	ایچو بخت است که با کبر نهم جان بمیان	خضم جانم شود از عیسی مریم باشد تقی صفهائی
نهادن	جان بر میان نهادن	بهار عجم
یافتن	از این آبیوان که جان یافتم	شدم زنده و از مرگ امان یافتم قاسمی گوناباد
چهارم صورت الف که بر سر اعداد بعد از مقابل و صحیح کشند و معنی صدها و شش نیز است ۱۲ بهار عجم		
دادن	رود از دفتر ایجاد رعونت بیرون	قائمش گرد بد جائزه رعنائی را خالص صفهائی
داشتن	در حوضه تعلیم سخن جائزه دارد	ز ان مرد که دستار هنر بسته بر آن را واله هروی
گرفتن	کز نظم را بقدر سخن میرسد بها	شخصم ز جمله جائزه بهتر گرفته است شانی مشهد
نوشتن	دفتر دل را خط شاهی نوشت	جائزه سیر آلهی نوشت خسر دهلوی
یافتن	ز جمل جائزه یابم اگر بجا گویم	بعلم تاج دهم گر شوم مدیح نگار عرفی شیرازی
جائزے مطلق مکان و بر خانه نیز اطلاق آمده و جایگاه مکان استقرار ۱۲ بهار عجم		
آمدن	در دو عالم جاود در کنج خدا لان آمده	هر که اتر تو دور از آستان انداخته کمال صفهائی
مصطلح لاجب بیا نهادن نهایت هر دو و دستار بود ۱۲ بهار عجم ۱۳ جابر میا نهادن آمده شدن بر آه رے ۱۲ بهار عجم		

مصدر	صلہ	شاعر
انداختن ۱۰	در	در صدر دل نداخته ام بہر تو جانم والد ہروی
بستن ۱۱	بہ	بہرست خانہ عرش مجیدش جاکہ بستند نقاشی از بی
بودن ۱۲	در	نازنین جانیکہ بودش در ہمدل جاکہ سلا ساجی
بودن ۱۳	بر	چون اخص بر سر دست جاکہ کشا را مخلص کاشی
داشتن ۱۴		خضر گر کشتہ تیغ تو شود جادارد لا ا علم
دادن ۱۵	در بہ	چون شتہ صا شد نگہ چشم سوزست علی سر ہند
داشتن ۱۶	بہ	جا بہر نرم کہ آن آتش سوزان دارد فطرت شہد
سپردن ۱۷		میراث بوارشان لیک یک بشہد والد ہروی
سپردن ۱۸	بہ	تو بی کجا ہمہ بیچ کس بجائے تو نیست صا اصفہا
کردن ۱۹	در	معرفت گریہ حلی بر نشان انداختہ عرفی شیرازی
گرفتن ۲۰		جائے لب ساقی لب ہیما نہ نگیرد صا اصفہا

مصطلح

۱۰ جائے انداختن و بستن، ترتیب دادن مکان ۱۲ بار عم ۱۰ جائے بر سر دست بودن، کمال معزز بودن ۱۲ بار عم ۱۱ جائے در دیدہ دادن کے را، نہایت مرغوب و پسندیدہ داشتن کے را ۱۲ بار عم ۱۱ جاکہ پزیران، مردن ۱۲ بار عم ۱۳ جائے خود یکے سپردن، کسے را نام مقام خود کردن ۱۲ بار عم ۱۴ جاکہ در دیدہ و چشم کسے کردن، مرغوب و پسندیدہ ۱۵ کسے شدن ۱۲ بار عم ۱۵ جائے کسے گرفتن، قائم مقام کسے بودن ۱۲ بار عم

مصدر		صلہ	شاعر
گرفتن ^۱	در انجمن جمال رویت	در بر	عرفی شیرازی
گرفتن	چو گل بر سریر چمن جا گرفت	بر	صفا احمدی
گرفتن	جائے نہ در باغ ز گلہائے باغ		خسرو دہلوی
گزیدن	ہلک عراق از جهان آرمیدم		اشتر شیرازی
نشستن ^۲	بے بادہ دل ز سریر چمن وانموشود		کامیو ہمدانی
یافتن	اگر غم تو چون پیدا جائے در دل یافتہ	در	جمال احمدی

فصل بارموحده

جہ^۱ میاد و ابر و تاناصیہ فارسیان بمعنی پیشانی استعمال نمایند و این مجاز ۱۲ بار غم

خاریدن ^۳	در کف عشقم عاجز ورنہ در میدان زرم	از	شیر مردانہ از مرگان جہ ^۱ بخاریم ما
سودن ^۴	بد و خاکسار امید از این مکار دانش		درین گاہ سر چرخ ساید جہ ^۱ سایان را دانش شہد

جبین بالفتح پیشانی ۱۲ منتخب رشیدی

افروختن	مکانت چو بر افروز از عتاب جبین	از	بکا خورش فلک را نمیدہد تمکین
---------	--------------------------------	----	------------------------------

مصطلح

۱۔ جائے بر کسے گرفتن، بہ تنگ گرفتن اور از دے غلبہ ۱۲ بار غم ۱۔ جائے علنی، جائے خوب و خالص ۱۲ بار
 ۲۔ جانشین، قائم مقام ۱۲ بار غم ۳۔ جہ خاریدن، کنایہ از کمال ثروت و ولادری ۱۲ بار غم ۴۔ جہ مسائے، سجدہ گر ۱۲ بار غم

مصدر		صله	شاعر
افشاندن	آنکه در راه تو دل باز و درین افشانند		آستان چو بر و نام جبین افشانند
بوسیدن	تو آن گلی که مه آسمان جبین تو بوسد		ملک سدره فردا بد زمین تو بوسد
گرفتن	پیش جبین گرفته مکن عرض احتیاج		اے نابلد یکوب دری را که باز نیست
مالیدن	خوش آن مستو چون آستان جبین بالم		گم خادش بوسم گم روز بر زمین بالم

جبر بالفتح شکسته را بستن و نیکو کردن حال کس را ۱۲ از منتخب اللغات

نمودن	آسید که هر هم عنایت آلی جبر این	شکستگی نماید	نصیر جلالی
-------	---------------------------------	--------------	------------

فصل دال محله

جدا معروف ۱۲ بهار عجم

افتادن	سیکند از دیده یعقوب روشن خانه را	از	تاز یوسف کو پیر این جدا افتاده است
بودن	اول آنست که چون نیت غزلت دارد	از	بسته زمین دایره جمیع جدا خواهد بود
داشتن	چون معنی بیگانه که حشمت کند از لفظ	از	همخانه دل بود و دل خانه جدا داشت
ساختن	کعبه را هر کس که از میخانه میسازد جدا	از	لفظ را از معنی بیگانه میسازد جدا
سوختن	روزی که دل ز جان شود و جان تن جدا	از	هر یک جدا از عشق تو سوزند و من جدا
شدن	روزی که دل ز جان شود و جان تن جدا	از	هر یک جدا از عشق تو سوزند و من جدا

مصطلح ۱۶ جبین گرفته مترش رو ۱۲ بهار عجم

ع به سنگ از یکدگر سازد جدا با دام توام را ۱۲ اثر شیرازی

شاعر	صله	مصدر
ناظم هروی	از	شنیدن نام من هر که بر حرف تو آید زبان
اشرف مازندرانی	از	کردن ندانم ای سپهرنگدل آخر چه خواهی کرد
کمال خجندی	از	گردیدن گفت اگر گردی شمع از رو چون ماه جدا
سیح کاشی	از	گرفتن بر آن سرم که دیگر ترک مدعا گیرم
روحی همدانی	از	گشتن در کوچه تو سر به شنیدان محبت
جلال اردستانی	از	ماندن از یار دور مانده ام از وطن جدا
فنا شیرازی	از	نشستن کرده ام از هستی موهرم پهلور اتمی

جدول حضوت و دشمنی ۱۲ بهار عجم

اسکطوسی	از	خاستن هر دور اخاست جدل از پیوستنی فضل
صافهائی	با	داشتن نیست ضلالت تنگ عافیت جدا و شاه
انوری	به	زودن قدرت بر انصران چو رفعت جدل زند
حافظ شیرازی	با	کردن حافظ از خضم خطا گفت نگریم بر آن

جدول غلط که بر کتاب کشند ۱۲ بهار عجم

نظامی گنجی	بر	انگشتن چو خطش علم را ند بر آفتاب
وحید قزوینی	را	کشیدن گرفتند بر تو خسار تو در ساغر می

مصطلح له جدل زدن، دعوی صدارت کردن ۱۲ بهار عجم عه دلم بلاد دگر بے رخت جدل دارد ۱۲ اسیر

مصدر	صده	شاعر
فصل ذال معجمه		
جذب و جذبیه کشیدن، ذر بودن، و خشک شدن آب بهین غیر آن ۱۲ منتخب		
داشتن	کند جلوه ناز تو جذبیه دارد	کز آسمان بزمین مکتب سیحرا
کردن	از بسکه کند جذب رطوبت خطرت نیست	گر ساغر چینی ز هوا بر حجر آید عونی شیرازی
فصل راء جمله		
جراحت بالکسر مطلق زخم، و فارسیان زخم گفته و ناسور را گویند ۱۲ بار عم		
دیدن	دل زان غنبرین موسیگر یزد	جراحت دیده از بوسه یزد
رسیدن	اگر حدیث کم تند رست را چه خبر	که اندر جراحت رسید گاه چون است
شدن	از نظر افتاده یازیم و مدت گاشت	زخمها تیغ استغنا جراحتها شد رست
کردن	صبا از چین زلف و مگر سوز چین آمد	که بکشت زخم لاله و گل را جراحت کرد
گزیدن	جراحت گزین را بخر هم چه کار	طالب ملی
ماندن	خوش آن نگار شفا که تا بر دز جرا	جراحتش بدل داغ داغ میماند
نهادن	چه راحت بود آن دم که آید در بزم دلبر	اگر چه باز از غمزه جراحتها نمند برد
جرات دلیری نمودن ۱۲ منتخب		
دیدن	جرات من بین که از جلال گشتن بوسیدم	دگر بزمین امروزلعل با دیا شنب کاب
مصطلح ۱۵ جراحت نهادن، زخم نهادن ۱۲ بار عم		

مصدر	صله	شاعر
کردن	در	کینه سنجیس نکند جرأت خریداری طغرا کشیده
ماندن		جرأت چه معنی است زغم طاقم نماند آرزو اکبر آباد
نمودن		این چنین جرأت نماید نفس شیطا زان من بدر چاچی
جرس درای ۱۲ بهار عجم		
بستن	بر	ساربان چندین جرس پیوده بجازه بست فیضی اکبر آباد
بستن	در	جرس در گلو بست بارون شاه نظامی گنجوی
بستن	از پیچ	اینکه از ششم جرس بر حمل گل بسته اند صفا صفا
جنبانیدن		جرس جنبان بارونان شاهیم نظامی گنجوی
زردن		بدان تانہ جنم جرس میزنم
جرعه یک آب آشام و ظرف شراب ۱۲ بهار عجم		
بخشیدن	از	خوشدم گرمه بخشی مرا از کام خویش نظامی گنجوی
جستن	از	از و جره جو خضر پایند گے ظهیر رازی
چشیدن	از	سالم مانده جره از آبجیات چشید عالی شیرازی
مصطلح ۱۵ جرس در گلو بستن، تنه سفر کردن، دو عاقلن باو از بلند ۱۲ بهار عجم ۱۵ جرس بر حمل بستن، تنه سفر کردن ۱۲ بهار عجم ۱۵ جرس زردن، باو از آوردن آنرا ۱۲ بهار عجم		
عه در شکست کار مردان هر که جرأت میکند ۱۲ ثابت عه جرس میبند بکمل کرده خطرناک است ۱۲ طالب		

مصدر	صله	شاعر
چکانیدن	به	چو خوری بلیم نیز جرعه بچکان
چیدن	به	آستان رابع شاهان عالم خاکروب
خوردن	از	تبسم البش چون جرعه خورد
دادن	به	بنامم زند زندگی قرعه
رساندن	به	بحق جام جم و آب خضر ارسائی
رسیدن	به	بر بوسه آنکه جرعه جامی برارسد
ریختن	بر	جرعه کمر خست آن تلخ کاش گشته بود
زدن	از	در تیره دوزخ ز شوق جرعه کوثر زدن
طلبیدن	از	مران انجمن خویش تنگستان را
فشاندن	بر	ما صبوحه طلبان صوصافی نفسم
کشیدن		خونین جگر آن را چه غم از ناز و نفسم
ماندن	از	در شیشه جرعه ز شراب شبانه ماند
نوشیدن	از	شاه اگر جرعه زندان به محبت نوشد به
جر که صف با حلقه مطلق خواه از مردمان باشد خواه از حیوان ۱۲ سار خج		
بستن	به	اشارت کرد خاصانرا نشستند
		پرستانان بخدمت جرگه بستند
عده داد کا کا ساکن کولیش بمن یک جرعه ۱۲ کا کا تے قزوینی عده از باده و صالت اگر جرعه بنوشم ۱۲ حافظ		

مصدر	صده	شاعر
جرم گناه و آنچه از گناه کار بزرگست مانند ۱۲ بهار جم		
بخشیدن	سنگ میزبان پشیمانی اگر نیست بسبک	جرم هر چند گرانست خداست بخشند
برودن	پیاله گیر و ز آلاش گناه ترس	که بر طاعت یکا به جرم یکساله
بستن	بهر چاک کنی بر زمانه بندی جرم	کسی ز فعل تو آگاه نیست بنداری
پرسیدن	ای کاش بدوزخ بفرستند و نپرند	جرم که ندارد در سر سواست قیامت
دیدن	چه جرم دید خداوند سابق الانعام	که بنده در نظر خویش خوار میدارد
رفتن	ربوده بود زمن یار من مرا یارب	چه جرم رفت که دیگر بمن گذاشت مرا
کردن	یارب چه جرم کرد صراحی که خون جام	بالغمه های غفلتش اندر گلو بست
گرفتن	باده جرم عیش گیر و از دل بهشمار	از خون گل خواهد بهار از گوشه دستار
نهادن	از کبر بر مراد دل کس بنوده	تهمت بر بخت و جرم بر اختر نهاده
جرمیده تنها ۱۲ بهار جم		
رفتن	دشمنی ام و جرمیده رو کعبه عشق مقصد	بدرفتہ اشک و آه لب قافله نیاز را
جرمیه گناه و فواریان بمعنی تاوان استعمال نمایند ۱۲ بهار جم		
کردن	سزا است که چه صفایش از در پر کرد	را اگر جرمیه کند بجا بر نیسان را
له خان آرزو می فرمایند که جرمه بمعنی تاوانست نه جرمیه گویم که شعر و الهه هدی دلالت		
بر خلاف آن دارد ۱۲ منته مطلقه		

مصدر	صله	شاعر
فصل زار معجمه		
جزا سزا ۱۲ بهار عجم		
دادن	صلیب بار و مرید و رحیم رانده بود	جزاے کار و دہد بادشہ مگر بوزیر عالی تیرازی
جزا پاره، و چون آزمایضات کنند بوا و نولیسند ۱۲ بهار عجم		
ساختن	در جامہ ننگم کہ ز پہلوئے قناعت	از جزوتن خود ساختہ ام دلچ کمن را قبول کشمیری
شدن	پیر مردگی نبرد بہار از گیاه ما	چون لالہ جزوتن شدہ بخت سیاہ ما قدی مشہد
کردن	جز و کشتی کردن	بہار عجم
کشیدن	شب کہ پروانہ بہ پیش دل من جزو کشید	یہ شمع آورد و سواد الفی روشن کرد غنی کشمیری
جزر بالفتح فرو خورد آب دریا و باز گشتن آب کم شدن آب بر خلاف ۱۲ بہار عجم		
کشیدن	میرم در اختیار از خویش می آیم بخود	جزر و مدی ہر نفس مانند دریا می کشم منشور اصہدانی
جزیریہ باج ۱۲ بہار عجم		
خوردن	اجریہ شام و دم جزیریہ خور کر چمن	فرمان دہ شرق و غرب یعنی شہ ہندستان بدر چاچی
رسیدن	گرم شد آوازہ بگر و جہان	یہ از جزیریہ بدر گاہ رسید از شہان خسرو دہلوی
ستاندن	منکہ بہند از ہمہ رایان لبال	یہ از جزیریہ ستانی کمن از پیل و مال
مصطلح جز و کشتی کردن و جز و کشیدن، کتاب علوم گردن بخواندن و آموختن ۱۲ بہار عجم		
عہ آزر کہ بہت تو بد نیاد جزا ۱۲ مغزی عہ دو عالم را جزاے قاتل من وہ خداے من ۱۲ لا اعلم		

مصدر	صله	شاعر
فصل عین		
چند نمونے پیچیدہ گرہ دار ۱۲ بہارِ عجم		
سودن	ز گل درخون شسته جمد سایش	دل ترکان گزیده سنگ پایش
شکستن	جمدے برخ سمن شکستہ	دست چمن از نبض لبستہ
فصل فار		
جفا بالفتح ستم کردن و بدی کردن ۱۲ بہارِ عجم		
آمدن	بر من جفا ز بخت من آمد و گرنہ یار	حاشا کہ ہم لطف طریقی کرم نہ داشت
آموختن	دل گشتہ اسیر طفل عالم سوزی	در مکتب بیداد جفا آموزی
برداشتن	تو و کرشمہ و ما و دل جفا بردار	خدا ئے بر تو کہ جو را تقدیر کہ بتوانی
بردن	جفاے پدر بردوزندان و بند	چنان سودمندش نیامد کہ پند
پسندیدن	فراق دوست پسندید آن جفا بر من	کہ بچکس پسند و بدشمن جانی
جستن	جفا جز درونجی سخت جانا مر با شوی	بحس خولیش مغزوری بلطف خود پیشانی
مصطلح		
۱۵ جمد سا، بسین جمد چیزیکہ بدان جمد را بشویند مثل گل سرشوی ۱۲ بہارِ عجم		
عہد، جفا بردن از دست بچہ خودی ۱۲ سعدی شیرازی		

مصدر	صله	شاعر
خواستن	مزان حسن لطیف است و طبع عشق غیور	جفای یارخواهی تیرس و پاک نگر
دیدن	ما جفا از تو نبینیم و تو هرگز نیکنی	انچه در مذہب پیران طریقت نبود
رسیدن	ز شوق مجلس آئناہ خرگمی حافظ	گرت چو شمع جفا رسد بسوز و بساز
رفتن	گیرم کہ از تو برین مسکین جفا رود	سلطان توئی کسے یہ تعظم کجا رود
زدن	ای عاشق جفا زده فریاد تشریط	گردوست غائب است غم دوست حاضر
کردن	در خد تو عذر ہی خواہم کنون	زین پیش با منی چه جفا کرد در روزگار
کشیدن	آنکہ پیوستہ جفا تو کشیدت منم	وانکہ یکذره وفا از تو ندیدت منم
گذشتن	از بسکہ برین از تو جفا و تنم گذشت	روز و شہم تمام باہ و الم گذشت
گستردن	حکایت کنند از جفا گستری	کہ فرماند ہی داشت بر کشورے
انجیدن	جفا کن کہ در آن جفا نئے گنجد	چنان شدم کہ بدل ناسزا نم گنجد
نمودن	جفا نمود و نہ بخشود و دل بود و نداد	وفا بگفت و نکرد و جفا نگفت و نکرد
جفت بالضم مثل و برابر ۱۲ بہار نجم		
افتادن	ایدل چو گل تو جفت ہر خار افتاد	بگسل کہ چنین حادثہ بسیار افتاد
<p>عہ بینم اگر جفا کرد خواہی کرد ۱۲ ثوری عہ بمن صد جفا کن بجا نت بکل ۱۲ ظہوری</p> <p>عہ این چو ردیدہ کرد تو بر من جفا کن ۱۲ حافظ للعہ دل جفاے کہ از ان زلف گرہ گیر کشید ۱۲ ازل اصفہانی</p> <p>عہ بر سر آن جیفہ جفاے نمود ۱۲ نظامی گنجوی</p>		

مصدر	صله	شاعر
بودن	به	دل طاق ایوان بغم بود جفت صبا گرد صفت و چهارش برفت
دانستن		کسیک جفت نداند ز خسران خود را نهد به پیش تو دعوی خسری بر طاق
شدن	یا عبه	شود و سیه طاق ابروش جفت توان نکست از چمن گیسوش رفت
کردن		چنان رسم بدر جهان زو نهفت که به صیغه مرغان نکردند جفت
کردن	به	مجنون بطاق قبله نظر جفت چون کند ابر و شمع چشم قبائل بر ابرست
کردن	با	باغ خند جفت مکن سرخوشم مباد ساغر بطاق ابر و شومخه دگر کشم
گردیدن	با	بایر بید و لنگ دولت نکرد جفت اگر از پروبال همارا زنده پر بالشت را
گرفتن		شنیده ام که درین روزها مکن پیوسته خیال هست به پیرانه سر که گیر جفت
گزیدن		از و مر مرا هست فرمان روا که جفت آن گزینم که آید هوا
گشتن	به	بانگ بر آید ز همه کای شکفت یک کشف اینک بدو بطاقت جفت

چفته بالفتح و بالضم، لکده ستور، دسربین آدمی ۱۲ بهار جم

باختن	کار این کج مزاج دزدی بود	جفته بازی و مهره دزدی بود	خود دهلوی
زدن	شراب کشم و چفته میزخم دایم	بکار و بار جهان پیش ازین نمی کشتم	میهن قزوینی

مصطلح ۱۰ جفت شدن و گردن، مسابقت کردن ۱۲ بهار ۱۰ جفت کردن نظر تمام نگارین در چیز ۱۲ بهار جم
۱۰ جفت کردن چیز با چیز، با هم برابر کردن ۱۲ بهار جم ۱۰ جفته زدن، لکده زدن ۱۲ بهار جم

مع ۱۰ بعد غم شود جفت آب و گلش ۱۲ دهلوی

مصدر		صده	شاعر
زودن	یکجان بوالهوس خفته زن منظم را	در پله کون خود انداخته یعنی چه	آتش مازندران
گرفتن	چو بر جا گرفتش جفت	کردش داغ جفته بر جفته	خسرو دهلوی
جفتی با هم جفت شدن حیوانات، و بمعنی جماع و مباشرت مجازست ۱۲ بهار عجم			
خوردن	جفتی خوردن		بهار عجم
زودن	جفتی زودن		
کردن	از ان شد پرده چشم بخون بگر آلوده	با که غم بالتبایدید جفتی کرد پنهانی	خاقانی شیرازی
فصل قاف			
جفتی بکسر بر دو نیم، فریاد و شور و غوغا، بمعنی ۱۲ بهار عجم			
کردن	زاهد ز حد جفتی باطل کند آغاز	از عاشق ز سر سوز چو ز لغوه جفتی جفت	اسیر کلاهی
فصل کاف فارسی			
جگر عضو معروف و تاج طاقت و غم و غصه و بیخ و محنت و دل و انتظار ۱۲ بهار عجم			
آشامیدن	هو شمندی جگر آشامی تن فرمایست	بر جئون زن که در و چاشنی رسوائست	طالبی املی
آلودن	یکشب ز آدل من محرم من باش	باشنوز دم چند حدیثی جگر آلود	خسرو دهلوی
باختن	شود از نگاهت نیستان اگر	در آن شیر از بیم باز و جگر	خلوتی شیرازی
مصطلح ۱۵ جفته زودن، اعلام کردن ۱۲ بهار عجم ۱۵ جگر آشام، غم و محنت کش ۱۲ بهار عجم ۱۵ جگر باختن، ترسیدن ۱۲ بهار عجم			

مصدر	صده	شاعر
کتابیدن	از داغ های جگر تاب میدن تا ببارد	کسی ز سوختگان این دل کباب ندارد نظری از شیر
باریدن	از آه زهر بے جگر بار	از اشک بهر دلی شرر کار فیضی اگر آباد
بالودن	میتواند ادرنگی کار و بار گیر را	هر که ادر عشق مرغان جگر پا لا دهند نظری از شیر
تابیدن	مکن هیچ تقصیر در کشتن من	که کار عزیزان جگر بر نتابد خفا شود
جوشیدن	حذر کن ز چشم جگر جوش من	مشوایم از خواب خرگوش من نظا گنجوی
خاشیدن	ز شوق لبست چند خایم جگر	از بیاساقی اے از خدایے خبر نگو شیر
خراشیدن	زبانی ز سوهان خراشنده تر	از خراشندم از طعن هر دم جگر
خوردن	آن جگر گوشه همان شد که من اول گفتم	که چو شوید لبش از شیر جگر خواره شود کمال خجسته
خوردن	گوشه گیر و جگر میخورد بطنی می کش	تا بعد نیکه شود حضا تو ملک آراے عرفی شیر
خوردن	گشت گم آن شیر گ از شیر مرد	مرد در آن غم که جگر گریه خورد نظا گنجوی
دادن	من که غم خوار تو ام خوارم مکن	وز جگر دادن جگر خوارم مکن حسن دهلوی

مصطلح

۱- جگر تابیدن، تاب غصه و رخ آوردن، جگر تاب، چیزے که جگر را کم کند ۱۲ بار عم ۵ جگر جوش، چیزے که جگر را جوش آورد ۱۲ بار عم ۵ جگر خاشیدن، غم و غصه خوردن ۱۲ بار عم ۵ جگر خراشیدن، معرود ۱۲ بار عم ۵ جگر خواره، بے رحم و متکفل و جمعی از ساهران که بزور افسون جگر اطفال خوردند ۱۲ بار ۱ جگر خوردن، غم و غصه خوردن ۱۲ بار ۱ جگر گریه خورد، یعنی چیز نفیس را کم کرد ۱۲ بار ۵ جگر دادن، دل دادن ۱۲ بار عم

شاعر	صلہ	مصدر
رضی بنیاد	را	دادن ۱۵ جگر چید ہی آنرا کہ بر توان چیدین
دل میر و دست و جگر مید ہد مرا		دادن ۱۶ ہر دم نوید لطف دگر مید ہد مرا
در کشتن خود جگر ندادم	در	داشتن ۱۷ دارم دوزخ را دشنہ چون بید
نظا گنجوی	از	دریدن ۱۸ اگر ہمسرے را دریدم جگر
گودہ رشتہ بمرگان چہ نزاع	از	دزدیدن ۱۹ ماکہ از زخم جگر مید زدیم
چند از تو بجان تیر جگر دوز رسد		دوختن ۲۰ تاکے ز تو ام جفاے دلسوز رسد
گر نہ ہم از ہر مژہ ریزد جگرے باز	از	سوختن ۲۱ آن گریہ کہ رہ بستہ بر غیرت عشقم
کہ در بچان نمی سوزد جگر از تربت و نیش	در	سوختن ۲۲ ز ذوق یادترین کو کھن آسایشی داند
تو آن نیک تر ابر کسے جگر سوزد	بر	سوختن ۲۳ من آن نیم کہ بر جم کسے فریب غوم
ہر چند بیشتر جگر گل شکافتم		شکافتن ۲۴ لباس ریزہ بود نہ یا قوت آبدار
اگر بیان نگاہ حسرت گردانم	با	کاویدن ۲۵ بہر جا بیدنی کاو جگر با ناخن تم گان

مصطلح

۱۵ جگر دادن، بچ دادن ۱۶ ہمارم ۱۷ جگر دادن، تاب و طاقت دادن ۱۸ ہمارم ۱۹ جگر چیرے داشتن، تاب و طاقت آن داشتن ۲۰ ہمار ۲۱ جگر دریدن، کمال قوت و غلبہ کردن ۲۲ ہمار ۲۳ جگر دزدیدن و کاویدن، معروف ۱۲ ہمارم ۲۴ جگر سوختن بر کسے، رحم آمدن بر کسے ۱۲ ہمارم ۲۵ جگر شکاف، معروف ۱۲ ہمارم

۲۵ ہر دیدش از ہول گشتی جگر ۱۲ فردوسی

مصدر	صله	شاعر
کردن ۱۰	چو جام می ز لبش کام می تواند یافت	دل گداخته ام گر جگر تواند کرد
کشیدن ۱۱	از بانگ جرس بر نشا زرا	پے کن قدم جگر کشا زرا
گداختن ۱۲	آهو را که بود بشیوه دل شیر گمش	از میگدازد جگر شیر طرز نگمش
گستران	طالب گل اشک که بهار می نفروزد	درواسن مرغ کان جگر گسترانیت
		طالب آملی

فصل لام

جل بالضم و تشدید و تخفیف نیز با پوشش ستوران ۱۲ بهار جم

بر آوردن ۱۰	در بصیرت نتوان از ورغی کمتر بود	از که برودن آرد از آب مسلم جل خویش
بستن ۱۱	زمین بگا و جل خویش بسته تا مردم	به بخود قرار اقامت درین سراندهند
پوشیدن ۱۲	ز نسیم بال از کس به تبرست	نخرا جل اطلس پوشد خست
کشیدن	جل زربین خنگ چارم را	بر نیم شب بر سرین ادهم کش
		بدر چاچی

جللا بالفتح و المذد و دون، و از خانمان بیرون کردن، و بالکسر سه ۱۲ بهار جم

بیختن	غبارش که بر سه سه نیز جللا	بر مقدم نشین ست بر تو تیا
مصطلح ۱۰	جگر کردن، جزات و دلیری کردن ۱۲ بهار ۱۰ جگر کش، غمخوار و محنت کش ۱۲ بهار جم ۱۰ جگر گداز و جگر	
گستر معروف ۱۲	بهار جم ۱۰ جل خویش از آب بر آوردن، از عده کار خود بر آردن، و به انجام دادن، و از آنجا که تدبیر بر آمدن،	
	و کار خود داریدن ۱۲ بهار جم ۱۰ جل بر گاو بستن، تنه می کردن، و روانه شدن ۱۲ بهار جم	

عنه شیر بر گاو به بند و زنجالت جل خویش ۱۲ تاثیر

مصدر	صله	شاعر
پرداختن	به به	میل قلم در سرمه سائے
دادن		شود در سوانی عالم هر که رسوا میکند مارا
زودن		بهر کوران روئے رامینر جلا
کردن	از	که در زمین دگر آسمان دیگر نیست
کردن	را	اگر تو دیده دل را جلا توانی کرد
گرفتن		چشم از آئینه پوشم که جلا می گیرد
یافتن	از	زنگ از تری طالع خود کام بگیرم
جلال بفتح بزرگی ۱۲ بهار عجم		
گرفتن	به	شبهه دولت باقی بدو گرفت جلال
		شبهه ملت تازی بدو فرو جلال
جلد بالکسر یعنی پوست حیوانات، و جلد کتاب، و جلد دفتر ۱۲ بهار عجم		
بستن		جلد بستن
ساختن	به	مصحف افسانه را جلد بهم ساختن
کردن	از	که جلد او زنگ روغن گل می توان کرد
جلو بکسر اول و بفتح دوم، دو اندن اسپ ۱۲ بهار عجم		
انداختن	بر	جلو بر سپیدارش انداخته
دادن	در	پر گرد گفت ست جهانین سوار ما

مصدر	جلودار	صله	شاعر
داشتن ^{۱۰}	جلودار		بهار عجم
ریختن ^{۱۱}	بوصفش معانی همه تازه زور	جلوریز آینه از راه دور	نظور شیر
گرفتن	جوان دل شکارش از کار برده است	مستانه میبرد جلومے توان گرفت	ایر شیرستان
جلوه بالفتح نمودن و عرض کردن خویشتن را بر کسی ۱۲ بهار عجم			
آغازین	در آن بساط که حسن جلوه آغازد	در	مجال طعنه بد بین و بد پسند مباد
اینگختن	ایخواج زنت که جلوه با انگیزد		هر لحظه جماع دهد و بگریزد
برگرفتن	عقد ز بهیمان کرم برگرفت	به	جلوه به میدان کرم برگرفت
پرواضن ^{۱۳}	جلوه پرداز		بهار عجم
دادن	مست جلوه گرد بد جام جهان نما را	عه عه از سه در	آئینه بخون کند عقل بر پهن پای را
داشتن	اینقدر باشد تفاوت در میانشان که نظر در		آن نما گردیده و این جلوه دارد بر ملا
دیدن	جلوه معنی ندیدم در صفا قیل و قال	در را	بیشتر هر جا سخن شد آئینه در زنگ بود
اصطلاح			
<p>۱۰ جلودار ، آنکه عنان اسب گرفته همراه رود ۱۲ بهار عجم جلودار ، سبک عنان ، و جلد ، و شتاب ۱۲ بهار عجم</p> <p>۱۳ جلوه پرداز ، معروف ۱۲ بهار عجم</p>			
<p>عه تا شوخی حسنت بد بد جلوه بهر جا ۱۲ و الد بهری عه بی جلوه و ادم ز مشکین نقاب ۱۲ قاسمی سه چند بر کور و لان جلوه دهم معنی را ۱۲ فحاشا</p> <p>لغنه که تاج متواجله میداد ۱۲ از لالی عه دچشم بر جلوه ندادم ز لاغری ۱۲ قاسم دیوانه سه دیده ام جلوه با کمال را ۱۲ نظوری</p>			

مصدر	نصله	شاعر
رفتن	از	کلیم همدانی
ریختن		جلوه پہنچ و خم از مو کر خواہد رفت
ساختن	به	جلوه اول چه بر انداختند
طرازدین	از	جلوه اول به سخن ساختند
فرمودن	در	آہ از ان روز کہ آئینہ ماتا شود
فروختن	بر	عروس نظم را پس جلوه فرماے
کردن	بر	وقت ست کہ زخم دل ماتا زہ کنشتم
گذاشتن	در	چون بخلوت نیز ندان کار دیگر میکنند
نمودن	در	عکس در آب آئینہ دارے کند
		از دور پوسہ بر رخ مہتاب میزد

فصل مہم

جماع بالکسر معروف ۱۲ بہار عجم

دادن	اے خواجہ زنت کہ شیوہ ہا انگیزد	ہر لحظہ جماع دہد و بگریزد	خضر دہلوی
کردن	گر جماع اینست کین خرمیکند	بر کس مامیر بیند این شوہران	انور اکبر

جمال حسن و خوبی و اور و دیدار ۱۲ بہار عجم

افروختن	جمال ای شمع بے پردا بر افروز	کہ عالی سوزد و مردانہ سوزد	عالی شیراز
---------	------------------------------	----------------------------	------------

عہ جلوه فرما در چین نخل بلندت را کہ بہر ۱۲ اشغالی عہہ بچشم دور گردان جلوه دیگر کند منزل ۱۲ شصتہ در خانہ کہ جلوه کند صریح قدرت ۱۲ نذر

شاعر	صله	مصدر
شرف طوی	از	برون
اگر چه باشد جانت هست پاکش	به	بودن
اگر تو آئینه دل ز رنگ بزمی	در	دادن
بدین جن جوانی باشد می توان کرد	در	داشتن
افتم پیاسه خود که بگویت رسیده است	به	دیدن
جمال رفت در خوبی بجز خیال نماند	از	رفتن
شبه کیمیت تازی بد و فرو و جمال	به	فرو بردن
نقش مداحی را کردم طراز دگر	از	کردن
مر اجلال نماند و ترا جمال نماند	از	گرفتن
پیش پرستنده مشت خیال	در	ماندن
جمال که گردون را خضر نیافت	از	نمودن
جمع گرد آورده ۱۲ بار جم		
نفسیه		آمدن
مصطلح جمال دادن جمال نمودن ۱۲ بار جم جمال کردن آرایش کردن ۱۲ بار جم		
عده دادم این غزل پرخيال + بر دل چون آئینه او جمال ۱۲ خسر و عه چو گل جمال نمود از نقاب زنگاری ۱۲ شاهی		

مصدر	صنعه	شاعر
آوردن	به	ترسم آن ز گس مستانه بدینما برود حافظ شیرازی
افگندن		چو مرقان بچشم هفت جایگیر کلیم همدانی
انداختن		نازم آن چشم سیاه تو که جمع اندازست وحید قزوینی
بستن	به	ز مال جمع ملک خرابی بندد تاثیر اصفهانی
داشتن		جمع دارد خاطر اسبابیکه میسوزد را شاپور طهرانی
ساختن		قطره ماخلش را که جمع سازد گوهرت صفا اصفهانی
شدن	در عهده	دارد از آتش خسارت تو آبی که میپرس فغان شیرازی
کردن	در	بین نماز فراد تو کم از جماعت نیست مخلص کاشی
گردیدن	با	زان روست که در خانه آئینه نمی نیست خالص اصفهانی
گشتن	در	تنوره ایست در گشته آب باران جمع آفرین شیرازی
نمودن		زیادیت ساکنان شهر را جمع نموده عالی شیرازی

جمعیت فراهم آمدن و سازگار نمودن و مقابل پریشانی ۱۲ بهار عجم

بودن	در گرفتار بود جمعیت خاطر مرا	در	رشته شیرازه بال پریم دامنست و بس صفا اصفهانی
------	------------------------------	----	--

مصطلح جمع انداختن یکدیگر را غلط خواندن و این فعل را جمع افکنی گویند ۱۲ بهار عجم جمع بستن جمع مقرر کردن ۱۲ بهار عجم

ع چار چیز است که در سنگ لک جمع شوند ۱۲ جلال یزدی ع سودا گش با بر سرمان نشود جمع مخلص ع عبار خاطر از ابل عالم جمع شد چندان

۱۲ غنی لعه غما ع عالم از همه بر جمع شوند ۱۲ خواجہ سلطان ع دل دران زلف شکار انداز خود را جمع کرد ۱۳ صاحب

مصدر		صله	شاعر
دادن	تا تو از ناتوانان را بچشم کم بین		یارو یک شته جمعیت و بدگلدسته را کلیم همدانی
داشتن	دل با عذار ساده ات جمعیت دارد و	با	تشنه شایان میدید هندو طراشها سلاسا و حی
رفتن	رفت از خرابی دل جمعیت جوام	از	لشکر شود پریشان از پادشاه گردش اشراف مازندران

فصل نون

جنازه بالفتح و بالکسر تخنیکه رده را بر آن بجا باند ۱۲ بهار عجم

کشیدن	اغیار را جنازه کشته غیر با بنود		ما بهر خاطر تو بلاها کشیده ایم
-------	---------------------------------	--	--------------------------------

جنابت بالفتح و در شدن از پاکه و در شدن مطلق ۱۲ بهار عجم

برداشتن	باین سواست نیت درست		غال مگر جنابتم بر دارد
---------	---------------------	--	------------------------

جنبش حرکت ۱۲ بهار عجم

در افتادن	ز رفتار آن نجم ثانی شکوه	به	در افتاد جنبش بصحر او کوه
برگرفتن	جنبش اول که قلم برگرفت		حرف نخستین ز قلم در گرفت
دادن	هواش داد تن را جنبش دل		چه میگویم فلک با را اسعدیل
داشتن	سماع آموززان مجنون که در بنگارستی	با	برنگ شعله دار جنبش با طبع رقصا
در آوردن	به بندند بر فیل ز بارگاه	به	در آزند جنبش باین کارگاه
دیدن	شب در غم خرقه سالوس به بینید		دل مویده جنبش ناقوس بینید
رفتن	اول جنبش که بر رقص رفت	بر	در هفت قلم و قلم رفت

مصدر	صله	شاعر
کردن	به	که صد پهلو خورد سیم بهر گام ناظم هروی
ماندن	در	زمین در زیر پاشویش بهوار گماند آرزو اکبر آبادی
نمودن		که چون نسیم صلا آب کنا باد جنبش نماید نصیر گهوانی
یافتن	از	فلک جنبش زمین آرام از ویافت نظامی گنجوی

جنگ ترجمه حرب ۱۲ بهار عجم

آزودن	جنگ آزما	بهار عجم
آوردن	جائیکه صلح باید آورده ایم جنگ	در
افتادن	در کوره گدازم از ان سر و ستمن	در
باختن	دهد در جلوه گاه جنگبار می	مرا بر برادر سرفراز مولوی جاک
بر آوردن	نشست موافق بکس نقش مرادم	با
بردن	سازم در جنگ دن ساز جنگی میشود	نمی چو گردد وصل با پیکان خدنگ میشود سر خود بلوی
بودن	با آنکه به جنگ کم آهنگ نبودست	با
پیوستن	زنی جنگ پیو باشوے خویش	با
جستن	تا نیاید پا جنگ زرگری هم در میان	میکنم هر خط با آن جنگ چو طفلان صلح
خواستن	نمی خواد میانجی جنگ باز زرگری ورنه	نزاع از کفر و دین مسجده ز نابردارم صا اصفهان

مصطلح له جنگبار و جنگجو و جنگ سگال، قریب بمعنی هم ۱۲ بهار عجم

مصدر	صله	شاعر
داشتن	با ع	نادک غمره بیاور ز ره رفت که من
داشتن	با ع	ز صلح سیم این نیست بهره در کس
سکالیدن	با ع	باشک جهان از فرخ تیغش هر روز
سودن	با ع	بر آمد بر دهن گنج جنگ سود
شدن	با ع	هر یک از اجزای حسش میکند دل را بخور
کردن	با ع	آن یکم خور و زبند جنگ کند
گزیدن	با ع	حریف جنگ گزیند تو هم در آو جنگ
		جنگها مبادل مجروح جنگش دارم
		خوشا یکدیگر چون جنگ زرگری اند
		همی صلح سگال دل بر جنگ گالی
		بیک ضربت از تن مرش در ربود
		میشود صیدان فلان را بر سر نخ جنگ
		وقت رفتن تن کند جام و صراحی در دم
		چو سگ صداع دهد تن هنر بر آو جنگ

جنون بالضم و یوانگی و بمعنی عشق در اصطلاح شاعر است ۱۲ بهار

آوردن	با ع	همه حیرانی و جنون آورد
داشتن	با ع	سوزم هر کس بطعنه این سزا آنکه من
زدن	با ع	خطا بنبره جنون بعالم زد
کردن	با ع	با آنکه دل از زید آشوب جنون کرد
		گوش کس مشنوا د تقریرم
		دیدم ام شور این جنون دانستم
		یارب این سایه کدام پرست
		سودا د س افز و ز مانیکه ندیش

فصل و او

مصطلح جنگ سودا یک فرسوده جنگ بود و این کنایه است از جنگ آزموده و تجربه کار ۱۲ بهار

عنه تا چند صلح جنگ تو داری بجان ۱۲ خانی عنه ز خط اول میان خبر و میان جنگ انداخته ۱۲ مخلص منه صد جنگ نشستی بخیر

۱۲ جهانی للعنه بالسر غیش که درست جنگ ۱۱ خروصه بازم جنون عشق تبه برواغ زد ۱۲ طالب

مصدر	صله	شاعر
جواب پاسخ ۱۲ بهار عم		
آمدن	بیش ازین تاب انتظار نیست	میر و م تا جواب می آید
آوردن	نمی آرد جواب نامه از صد کجی قصه	بیارا و نیز چون من آشنا بود دست نستم
بردن	نام قاصد چون برآمد قالب شد تنی	مرغ روح ما جواب نامه دل را بر برد
بودن	خاموشیم ز درد سر گفتگو رها ند	اینجا هنر مسئله را یک جواب بود
خواستن	جواب نامه کلیم از سنگری خواهد	از که مرغ نامه برا دست تیر چار پرش
دادن	بصد می کشم لبخ ایش بسوال	نا امید لیش ادوا یکم سپرس
داشتن	نکن فیض ادب پنج خموشی ضائع	هر سوالیکه نکردیم جوابی دارد
شکستن	چون سوال از لببت کند صائب	در لب خود جواب را بشکن
شنیدن	تویی که گوش بحر فم نمی در نه	ز کوه با همه تمکین جواب می شنوم
فرمودن	چین ابرو تو بر من ستیز آرد و کفیف	روز باشد تا نفرمودی سلام را جواب
کردن	جودت ز ما سوال تقاضا نمی کند	آسان بود سوال چنین جواب کرد
گرفتن	کبوتر آمد وز چرخا ز ذوق بیام	مگر که نامه در دم را جواب گرفته
گفتن	هر آنکه گفت جوابش مطابق حکمت	نه از دوا و نه می و نهیت وادوار
نوشتن	وزن رخ صلح بر افتد نقاب	معذر تش را چه نویسم جواب
ع قمرت جواب ادب زبان نشان در ۱۲ نظیر ع اگر خواند مسک جواب میگردد ۱۲ مخلص سه نوشته ز راه عتابش جواب ۱۲ قاسمی		

مصدر	صله	شاعر
یافتن	دل از حرص و مال لبش جواب نیافت	چو آن گداسر اسیرم که نواله گذشت نظیری بشاک
جوانی مقابل پیری ۱۲ بهار بم		
تراویدن	جوانی می تراود از در و بام	جهان پیر بر نانی رساندست
کردن	تا ز چشم افتاده ساقی در ایام گلیم	دل جوانی می کند در دریاغیر نیست دانش شهید
جور یا فتح جفا ۱۲ بهار بم		
آمدن	هر جور که از تو بر من آید	از بر
برداشتن	بر دباری حبیبیت جور از دشمنان برداشتن	از
بردن	سخت مست پس از جاه تحکم بردن	از
خواستن	دل جور تو ای مهر گل می خواهد	از
داشتن	هر جور که از تو بر من آید	از
دیدن	چندانکه دید جور فغانی زد لب ان	از
رفتن	برق عشق از رخ پشیمینش کو سخت سخت	بر
کردن	تو جور کن که بنده از دگر چنان باقر	بر
کشیدن	منم بر آنکه چو جورت کشیده ام در خشر	بر
نگریستن	گردون در کینه میزند جور نگر	بر
بعه آن جور پاک بر من بچاره کرده ۱۲ کمال اصفهانی		

مصدر	صله	شاعر
نمودن	وقت آنکه در آئی ز در صرود فنا	تا بکے جور غائی و جفا چند کنی
جوش ترجمه فور ۱۲ بهار عجم		
در آمدن	ملک را چنان گرم کرد این خبر	که جوشش در آمد چو منجل بس
افتادن	جوش افتادن	بهار عجم
بر آوردن	چون خم تیغ تو زخم که خون بر آرد جوش	اگر خطی بجز از شهید خویش کشته در کی قتی
بر خاستن	جوش برخاستن	بهار عجم
بردن	آن آهین تفته ام که جوشم بردند	آن کهنه در آیم که خروشم بردند
بودن	اگر چه چشمه را صد جوش باشد	چو در دریا رسد خاموش باشد
دادن	تبلخه در اندیشه را جوش ده	در افتادگی تن فراموش ده
داشتن	لید خبر ندارد از آب چشم مجنون	صحرانشین چه داند دریا چه جوش دارد
دمیدن	بجوشیکه از سینه خم دمید	بجوشیکه در مغز مستی خزید
ریختن	چنان ذوق می ریخت در سینه جوش	که پر هیز شد امت می فروش
زدن	نیست چرخ چشم او اگر آله رنگت از درون	جوش مستی نیز ندیخانه در فصل بهار
کردن	از یک گاه گرم که گرم بروئے او	تا خشر خون دیده من جوش میکند
گرفتن	چو مژگان میشود خار سر لوار هار گلین	چنین از ناله ام گر خون گها جوش میگیرد
عجم بر آورد و از شهید نشان زهر جوش ۱۲ فلوری عجم از کتب تومیند جوش ۱۲ شغائی		

مصدر		صده	شاعر
نشاندن	صبح آمد و نشان زد دل جوش تبم	از	باجام مے آمد بت غناب لہم والی قحی
نشستن	شب آمد و جوش خلق بنشست		برخیز کز آن ماست سر جوش ملا رومی
نمودن	نہد جوش در سینہ آفتاب	در	شرار چراغ شبستان ما ظہور بر تیر بی

جوشن بود او بمجمل، سلاخی باشد غیر زہ ۱۲ بہار عجم

انداختن	آفتاب از کشتادناوک او	در از	جوشن حوت در بر اندازد عرفی تیراز
بر کردن	گہد و عید تو ناہید بشکند بر لجا	بہ	لگاہ و وعد تو بہرام بر کند جوشن جمال اصفا
پوشیدن	جو ہر مکن خیال کہ از بیم غمہ ات	در	پوشیدہ است زرقیا جوشن آئینہ صا اصفا
خامیدن	نہ ہر کہ شو گنگا فد بہ تیر جوشن خاک		بروز حکہ زور آوران بدارد پاکی سعد شیراز
دوختن	جوشن چینی بہ تیر بر تن مغفور دوخت	بہ	مغفورومی بگز بر سر قیصر شکست انوری بیوردی
دریدن	با چنان دست و چپا تیغ عجب نیست اگر	بر	شوق زخم تو بر اعضا بدر جوشن را طالب آملی
کردن	جوشن در بر کردن	در	بہار عجم
گذاختن	جوشن گذار		"
گذاشتن	جوشن گذار		"

مصطلح

لے جوشن دوز نامعروف ۱۲ بہار عجم لے جوشن گذار، بہ تقدیم ذال معجزہ راے حملہ، تیر و تیغ کہ از جوشن بگذرد،
وہرین قیاس جوشن خامے، دو جوشن گذار، و جوشن گس ۱۲ بہار عجم

مصدر	صده	شاعر
گستن	میخ اگر بخون عدو نوشته نیست	ز کار خورده خنجر و جوش گسته باد الو را بیورد
جولان گردید و گشتن با تحریک است و فارسیا بتخفیف نیز استعمال کنند و کارزار ۱۲ بهار عجم		
دادن	در عنان راه ده ظوری را	بر تاد هد خش بر فلک جولان خطه تر شیری
زدن	را کیبایشن بمیدان راند و گفت	بر از دهر سیدانیست جولان مینرم عری شیراز
کشدن	از آنجا سو صحران کشادند	به بصید انداختن جولان کشادند نظامی گنجوی
کردن	آنچنان کز لفظ گرد معنی بیگانه داد	در بر سواد شهر جولان در بیابا می کنم صا اصفهان
گرفتن	آمد و گردش دوسه جولان گرفت	در نیقه روبا به بدنان گرفت نظامی گنجوی
نمودن	گشته ز چو بد ریگانگون غرق شود	به دکان کن که نماید بسو آب جولان بدر چاچی
جوهر معرب گوهر ۱۲ بهار عجم		
داشتن	جوهر دار	بهار عجم
داشتن	دل طاقت حیرانی دیدار ندارد	آئینه ما جوهر اینکار ندارد صا اصفهان
جوی نمر ۱۲ بهار عجم		
مصطلح جوهر دار صاحب جوهر چون تیغ جوهر دار ۱۲ بهار عجم جوهر این کار ندارد یعنی لیاقت و استعداد این کار ندارد ۱۲ بهار عجم + ران کشدن سوار شدن در راه رفتن ۱۲ بهار عجم		
عبر بر سر زش جولان مینرم ۱۲ عری عه ز اقبال حجت در مقام مینرم جولان ۱۲ صائب سه عاشقان هم بریاب ناز جولان میکنند ۱۲ صائب		

مصدر	صلہ	شاعر
آمدن	از	تفکر از پے سخی بھی چنان باید
آوردن	از	کے از شام دل دیدہ جو خون آید
بریدن	از	حرفیست اینکہ کوہن آورد جو شیر
کشدن	از	جو شیر از جگر سنگ برید سہل است
	از	ہر کہ بر پا ہوس تشیز زند کوہن است
	از	نالہ ہر کس چو از آتھوان آید برون

فصل ہمار

جہان بالفتح و بالکسر روزگار ۱۲ بہار عجم

آراستن	جہان بخش	گر چہ رات جہان رو جہان آراست	اسیر لاہجی
آشتن	جہان بخش	آن لب جا پرور روز جہا آشوب یار	معز نیشاپور
بخشدن	جہان بخش		بہار عجم
پروردن	جہان پرور		
جستن	جہان جوے دار از قلب سپاہ	بر آشت چوں شیر شتر زہ سپاہ	نظامی گنجوی
خوردن	جہان بدست امرو خوشخویم جہان	کہ دو گذشت وز فر داید پند نیست	معز نیشاپور
داشتن	جہاندار		بہار عجم

مصطلح

۱۔ جہان آرا، جہان بخش، جہان پرور، جہان جو، جہاندار، جہان سوز، جہانگیر

۲۔ جہان خوردن، تسخیر کرنا، منتفع شدن از ۱۲ بہار

مصدر	صله	شاعر
دیدن ^۱	گرازنده شو شنیدی مرغ	جهانزیده بسیار گوید دروغ
سوغتن ^۲	جهان سوز و بے رحمت و خیرش	ز ترشیش روے جهانے ترش
کشدن ^۳	به شمشیر باید جهان را کشاد	تو از نیک مردان چه داری بیاد
کندن ^۴	سلطان و به لشکر صر جهان بکند	بینی که جور صر چون جهان کنست
گرفتن ^۵	اقبال بکند به جهان گیرے نظم	برداشت یک دست قلم را و علم را
گشتن ^۶	صبرم از دست من گریخت کنون	آن جهان گرد را کجا یا بست
نور دیدن ^۷	جهان نورد	بهار غم

جهد بالفتح توانائی و کوشش و پنج ۱۲ بهار غم

کردن ^۸	بسر نیامده طور عم جهدے کن	که چون قلم ز تو در هر قدم اثر ماند
ورزیدن ^۹	تو جهد و زبدرگاه قاهره پیوند	ازین پس تو دما و بقا جاویدان

باب جمیم فارسی

فصل الف

چاپک بضم موحده چیت و چالاک ۱۲ بهار غم

مصطلح^{۱۰} جهانزیده، تجربه کار، و جهان بلین کنایه از چشم مانند آن، لهذا اطلاق آن بر جام صحیح شده ۱۲ بهار
^{۱۱} جهان کشادن، تسخیر کردن آن ۱۲ بهار غم^{۱۲} جهان کنندن، خواب و دیران کردن ملک ۱۲ بهار غم^{۱۳} جهان گرد
 و جهان نورد، سیاح و بسیار سفر کننده ۱۲ بهار
^{۱۴} زینخت جهان ملت حق گرفته ۱۲ جمال اصفهانی.

مصدر	صله	شاعر
خاستن	دست حفظ بهر چابک خیز و بستگی	بر میا شعله بر بند و لطاق از برگ کاه غنی شیراز
خرامیدن	چابک خرام	بهار عجم
سرودن	بیارامو سخن گوئے چابک سر	بساط سخن را یکایک بجایه افغان گنجوی

چاپه بیگاری، قالب چوبی که بدان نقش بر جامه و جز آن کنند ۱۲ بهار عجم

کردن	اگر وصل تو تقسم بکام نشیند	از	زبوسه چاپه کیم اطللس فرنگ ترا خالص صفا
------	----------------------------	----	--

چادر معروف، و در ترکی بمعنی نیمه ۱۲ بهار عجم

افگندن	کشیده برقع از رخساره گستاخ	به	از	فلکند چادر از شوخ بیک شاخ	آتش نازند
انداختن	بدست حسن چو برقع ز رخ بر اندازد	به	از	زمانه بر سر خورشید چادر اندازد	طالب آلی
بر افگندن	از پشت کوه چادر احرام بر کشد	بر		بر کتف ابر چادر ترسا بر افگند	خاقانی شیرازی
بر کشیدن	سایه بید او بچرخه روز	به		بے سبب بر کشیده چادر قار	انوری بیوردی
بر کشیدن	از پشت کوه چادر احرام بر کشد	از		بر کتف ابر چادر ترسا بر افگند	خاقانی شیرازی
پوشیدن	چادر پوشیدن				بهار عجم

مصطلح

۱- چابک خیز و چابک خرام و چابک سر، معروف ۱۲ بهار عجم ۲- چادر بیک شاخ افگندن، و در کردن چاپه ۱۲ بهار عجم ۳- چادر انداختن، چادر بر کشیدن ۱۲ بهار عجم ۴- چادر احرام، برف، چادر ترسا، کنایه از سفیدی صبح و در تثنای آفتاب، و ملاسمه در گوید "چادر ترسا، چادر زرد و کبود" ۱۲ بهار عجم

مصدر		صده	شاعر
زردن	ز چادر قلندری از لاله در چین	از در	گویا درین دور و سفر میکند بهار خالص صفائی
کشیدن	هو اچا در از گرد بر سر کشد	از بر در	علم طرف دامن بخون در کشد
گرفتن	باغ از شکوفه لیلی چادر گرفته است	از لاله کوه عاشق در خون جلیده است	صفا صفائی
چاره علاج و تدبیر بمعنی وقت و زمان و مکروه حیل ۱۲ بهار نیم			
بر انداختن	یکه چاره باید بر انداختن		به تنویر مردم خوری ساختن
بودن	من از لقب خرازم هم اود و کنیت		که هم شراب بود چاره شراب زده
پذیرفتن	دل صد پاره بمرهم شود چاره پذیر		جام نازک چو شکستند نگر و پیوند
جستن	صائب لبکه در درم در میان گرفت		بیچاره شد چاره من چاره جو من
داشتن	همچو ششم رسته جاسخت آتش پاره		آه چون زخم که جز مردن ندادم چاره
دانستن	از غیر دوست چاره بغیر از کناره چیست		بیچاره آنکس که ندانست چاره چیست
دیدن	همان چاره دید آن خردمند شاه		که بردار داین بند از بند گاه
ساختن	یکه بانگ زد و بیه چاره ساز		که بند از دمان سگان کرد باز
شدن	زخم دل چاره شد از آن عقد زلف	از	زهر این مار کم از مژه این مار نبود
شدن	در دلم چاره شد ز غنچه نهال	از	کز نعل شکر کشیده اند گلایش
مصطلح چادر زردن، خیمه برپا کردن، چادر قلندری، نوع از خیمه ۱۲ بهار نیم چاره بر انداختن			
و چاره کردن، یک معنی ۱۲ بهار نیم چاره شدن زخم و درد، به شدن زخم و درد ۱۲ بهار نیم			

مصدر	صله	شاعر
شناختن	مے شد آن کس چو اچاره کارم نشناخت	من همی میدم و از کالبدم جان میرفت حافظ شیرازی
کردن	صد شیشه چاره دل تنگم نمے کند	مے خانه عمارت رنگم نمے کند بدیع بنواری
گرفتن	مرا چاره خویش باید گرفت	ره خشک را پیش باید گرفت فردوسی طوسی
ماندن	بوطن شریف روی که ترانماند قدر	بجز این نماده چاره که سفر کنی نکرد شریف تبریزی
نمودن	چاره عقدہ خاطر متوالست نمود	چون جرس در کف اگر بچید فوادم بود خرمی اصفهانی

چاشت و چاشته طعام اول روز ۱۲ بهار جم

خوردن	در سفره وصال تو اسحق نمک	ما چاشته خوب طبع شام و چاشتیم علی خراسانی
خوردن	آنکه در روز تو بهر یک او نمے خورد	چاشت خوانیم روز و در حد و دوشام سلمان ساوجی
دادن	دهی فتنه را گاه از چشم چاشت	از دهی مرگ را گاه از جور شام مختاری خراسانی

چاشنی نموده و دوزه و اندک پیر از شرب طعام و کوکم زدن چون بقاره ۱۲ بهار جم

افتادن	چون کند ترک زلف تو که خون دلم	در شانه را چاشنی در بن دندان افتاد طالب علی
بخشیدن	بنام چاشنی بخش زبان با	صلوات سنج معنی در بیانها وحشی باقی
برگرفتن	نخست از همه چاشنی برگرفت	از وزان چای که ماند خسر و شکفت نظامی گنجوی
چشانیدن	شد خندان و دید آمد و بر و ترش کرده	عجایب چاشنیها چشاند تلخ کا مازا نظامی شیرازی
دادن	بیت ز تو افتاد در افواه خلایق	بارا کان بیت دهد چاشنی قند دهان را فصیح هروی

بعده گویند چاره اش بزرگیم میرکن ۱۲ سلطان عه چاره نمے کن دل افسرده ۱۲ ایما اصفهانی

مصدر	صله	شاعر
داشتن	از	خامه مار لبش از شیرینی مضمون کنم صا صفا
دانستن		دانه مگر چاشنی کنج لب خویش نصیر آبادی
شکستن	در	در کام گل ارجاشنی قد شکستم عرفی شیراز
شناختن		چاشنی شناختن بهار عم
فشردن		چاشنی فشردن
کردن ۱	از	این بان چه قدر بزمک این آب چشودت سالک یزدی
کردن ۲		ز آبجیان بلب خشک شاعت میکرد صا صفا
کردن ۳		کمان سخت فلک را کبابه می داند
کردن ۴		از آه سینه گرم و بس از دیده بکنید خورشید لوی
کشیدن		در شکر دعه تقاضا چه حظا غلو شیرازی
گرفتن	از	دیده چند نکل از پسته خندان تو داشت غفا شیرازی
گرفتن ۲		در نظر در دو پلا و قباب را پنهان برد فونی یزدی

مصطلح

۱- چاشنی کردن و چاشنی کردن چیز، چشیدن برآه دریافت کیفیت آن ۱۲ بهار عم ۱۳ چاشنی کردن تیغ و کمان

انک کشیدن تیغ و کمان را تا زور آب و معلوم شود ۱۲ بهار عم ۱۳ چاشنی کردن مامه و قهاره کم کم زدن چوب بر قاره ۱۲ بهار

۱۴ چاشنی گیر کسیکه کار و خدمت مطلق بر دوشش باشد ۱۲ بهار عم

مصدر	صلہ	شاعر
نہادن	در دندارد دل بے حاصلم	اندر چاشنی در دند اندر دلم
یافتن	امشب ز وصال آن سر و بلند	از کز لعل لبش چاشنی یافته قند
چاک شگاف، و چاک امن، چاکا نیکی مین و بار دامن کنند ۱۲ بہار غم		
افتادن	بر دامن بنم زسد دست تطاول	در عہہ این چاک بجز خرقہ در ویش نیفتاد
افگندن	چاک در پیر بن یوسف عقل افگندن	در سب چشمہ کارست کہ در ز لعل دل ست
انگیختن	پیر این اسید کہ چاک اجل انگیخت	کز دامن چشم بر عطر کفن افشانند
انداختن	خبر الماس چو بید آختند	چاک بتن چون گلشن انداختند
برزدن	نہار جامہ جان چاک بشود آندم	کہ بر زنی بمیان چاک ہا مردمان
بستن	اجل اتوان چاک در حبیب بست	در اگر دامن دل در آید بدست
خوردن	چاکا از دم نسیم خورم	از تار ہاے کفیدہ را مانم
داشتن	دل صد چاک ز پیمان آن پیمان گسل دارد	از بر گریانم ز دست پند گویان دل دارد
دوختن	اگر کہ غیر از دل تکانی ہیچ چیزت نیاید	از نہاران چاک بر حمی یکے میدورم
دیدن	اے آنکہ چاک پیر بن یار دیدہ	باغ جنان رخندہ دیوار دیدہ
عہہ کز ہر طرف در جگرم چاک نیفتد ۱۲ خسرو عہہ چاک افتاد بر لبش چو شتر ۱۲ سلیم		
سہ چاک چو گل فگندہ بد امان چو میروی ۱۲ جامی للعہ تاکے ز پیمان غم در سینہ چاک انداختن ۱۲ کاجی		
صہ نہ ہمین گل ز غمش چاک براعضا دارد ۱۲ طاہر وحید		

مصدر	صله	شاعر
رفتن	در	چمن جو یا وصل کیت که خود در بیا باش
ریختن	بر	ز لبک چاک جنون نخت ست بر سرم
زدن	بر	زده جیب جانهار فومے زند را در بر
ساختن	را	نخواهد غنچه پنجم شگفت آشنای گل بتو
شدن	از	روستی تابدا من چاک شد صد دامن لغو
کردن		دست اصل موم کند آهنت
کشدن		غم دشمنه ریگشت مرادست نارسا
کشودن		بهارش چاک پیر اهن کشودن
گردیدن	از	از لبک میریزد شکر چشم گریام چو شمع
ماندن	از	بگذشت بهار و دیده نمناک بماند
نمودن	از	یک گریبان ز غمت چا نمودست قریب
نهادن	بر	اگر در آه جانم را تنی صد چاک بردا
		سر سر میرود چاک گریبان تابدا باش
		بسینه نه بر دغا فیت که داغ کجاست
		بنام بچاکے که او میزند
		اگر صد چاک نام چون گریبان بسینه خود
		بهر محفل که بے خود نامن گل پیرین بر
		تیغ قضا چاک کند جو شندت
		کو شفق که چاک گریبان کشایم
		خزانش رنگ رسوائی نمودن
	از	صد چاک آب پیده میگردد گریام چو شمع
	از	وز خج آرزو دلم چاک بماند
	از	دشمن لبود مرا کاش گریبان چند
	بر	هنوز از شکر انعامت علم برداشتن با

چاکری نوکری و ملازمی ۱۲ بار هم

کردن	نیز زدن خیل آنکه نامش بری	و گر روزگارش کند چاکری
عنه چاک درین هودج اخضر زدم ۱۲ نصیر آیدانی عنه غره چون پیکان کشاید چاک بر جوشن زدم ۱۲ آبی سه سحر چون حبیب میر چاک		
خود را همان دیدم ۱۲ مادی شیرازی للعنه ترا هرگز گریبانی نشد چاک ۱۲ حیاتی		

صدر	صدر	شاعر
فصل بار فارسی		
چپ بالفتح مخالف و دغا باز کوچ و دغا و فریب ۱۲ بهار عجم		
افتادن ۱	از چشم هوس عیش و طرب قفا دست	با ۱
انداختن ۲	راست میگویی این شکایت نیست	به ۲
بستن ۳	حرفی زبج و تاب محبت شنیده	چپ بستنی ز زلف چلیپا ندیده
دادن ۴	کجا بودی تو اگر گلگیر خندار است گوا	را ۴
دیدن ۵	حرفی ز پختاب محبت شنیده	از ۵
رفتن ۶	چپ میرود در آروان طری عیش	به ۶
شدن ۷	چپ شدن	بهار عجم
کردن ۸	راه چپ کرد و حرفیانه بهار از چشم	از ۸
فصل تمار فوقانی		
چتر بالفتح چیزه باشد پهن و مدور بشکل گنبد که در سوار ملوک سلاطین پیش پیش برند و بر آسایه کردن هم یگانه آید ۱۲ بهار عجم		
مصطلح ۱ چپ افتادن و رفتن و بستن و مخالفت کردن و مکاری و زیدن ۱۲ بهار عجم ۲ چپ اندازن		
مکار و خیال ۱۲ بهار عجم ۳ چپ دادن و کردن و گذاشتن و طرح دادن و بالفاظ شدن لازم آن ۱۲ بهار		
عده در با چرخ چپ قفا و چرخ ۱۲ بطوری		

مصدر	صلہ	شاعر
افراختن	بر	طاوس قلمش برفرق لفظ و چتر افراختن
باز کشیدن	بر	پتر شب دامت چو باز کشی
داشتن	بر	ناگاہ سلطان باران چتر بر سر داشت
داشتن	از	چو آمد از ره امید داری
زردن	بر	چتر بر سر زدن
زردن	بر	لے بہر سایہ چتر لفرم زرد آسمان
زردن	بر	زند خرے چتر بر نارون
زردن	بر	چتر بر سر کسے زدن
زردن	بر	دل بے فلک ز رشک کنی دیوانہ
ساختن	بر	چو خطے شہ حسن خود را ساخت
بساختن	بر	چتر سازے ست ابر بر سر تو

مصطلح

۱۱ چتر دار و چتر ساز ہر کلام معروف ۱۲ بہار ۱۱ چتر بر سر زدن، و برفرق زدن، و چتر زدن، معروف

۱۲ بہار ۱۱ چتر بر سر کسے زدن، و داندا ز ہلاک او بودن ۱۲ بہار ۱۱ چتر طاوس زدن، و در شے ست

کہ کشتی گیران استادہ، و پایا ہا را بسوے پشت خم کردہ میروند ۱۲ از بہار

۱۱ زرداغ عشق چو ان خورشید دارم چتر شاہی ۱۲ از بہار

شاعر	صله	مصدر
کشاده چتر بهایونش آسمان کردار	سعود جرجانی	کشیدن
در سایه تو هم نگذار که بنگیم	اوحدی کرمانی	کشیدن
چتر در چتر آفتاب کشد	خلو ترشیزی	کشیدن
چتر بهساگی ماه شد	خود دهلوی	کشیدن
چتر اسمرای کشید بر سر ماه	خود دهلوی	نهادن
چراغ بالکسر و بالقه معروف ۱۲ بهار جم		
پس از وفات من آورد و بر فرام خست	کلیم بهمانی	آوردن
در تنگناے سینہ فروزم چراغها	شاپو طرانی	افروختن
افروختم بخاک فغانے چراغها	صفا اصفهانی	افروختن
پس از وفات من آورد و بر فرام خست	کلیم بهمانی	باز گرفتن
چراغ بلاغت بر افروختم	سعد شیرازی	بر افروختن
که بر نواز نینجا بختا چراغ	مفتاح شیرازی	بردن
مصطلح		
<p>۱۰ چتر در چتر چیز کشیدن مساوات و برابری در تیره کردن ۱۲ بهار ۵۲ چراغ افروختن، معروف و درین بدولت ۱۲ بهار جم ۵۳ چراغ بخاک کس افروختن چراغ برادر افروختن ۱۲ بهار جم ۵۴ چراغ از خانه کس بردن</p>		
<p>کسب نور کردن از دے ۱۲ بهار جم ۵۵ چتر گل بر سر کشی او مرغ خوشخوان غم خور ۱۲ حافظ</p>		

مصدر	صله	شاعر
برگردن ^۱	در	اگر تو در دل شبها چراغ بر نه کنی
پریدن ^۲	از	از سیلی غم چراغم از چشم پرید
جستن ^۳	از	که چراغ از چراغ چشمش جبت
بهیدن ^۴	از	خانه نام چنین گاه منور میشود
خواستن ^۵	از	فیض از در شب دینه میخواهم
خواستن ^۶	به	بعشق شاه مے خواهد چراغ
خواندن		روے او نور تجلی ست خوانید چراغ
داشتن ^۷	به	چه دلا و دست در دزدی بکفت چراغ دارد
در گرفتن ^۸	از	چراغ دیده یعقوب از روی تو در گیر
رفتن ^۹		این چراغیت که از رفتن جود آگاه

مصطلح

۱- چراغ برگردن، و برگرفتن، روشن کردن چراغ، و رسیدن بدولت ۱۲ بهار ۲- چراغ از چشم پرید، و از چشم جستن، و از چشم دیدن
 ۳- بهیدن، کنایه از آن روشنی است که آدمی را از رسیدن به نیت پیش چشم هر سال ۱۲ بهار ۴- چراغ خواندن، و بعشق کسے چراغ خواندن
 ۵- خواستن، چراغ از مردم چنانکه گدایانند، چراغی گفته میخوانند، و معرکه گیران لایت را خرم کنیزان کاویکنند ۱۲ بهار ۶- چراغ بکف داشتن،
 ۷- معروف ۱۲ بهار ۸- چراغ در گرفتن، لازم چراغ برگرفتن ۱۲ بهار ۹- چراغ رفتن، لازم چراغ خاموش کردن ۱۲ بهار

ع ۵۵ بهر شبهای تار از دیده روزان چراغ ۱۲ صائب

مصدر	صده	شاعر
ساختن	از	چراغ از آه سازم تا براه او نهم آنجا شفا صفا
سوختن ۱	به	چراغ دیده براه تو تا سحر میسوزد خفا صفا
سوختن ۲		هر کرا سو د چراغ او را که دورت می رسد واعظ قزوینی
سوختن ۳	به	بروج مجنون میسوزگه گاه چراغ امانی اگر آباد
سوختن ۴	بر	پس از وفات من آورد و بر فراز سوخت حکیم همدانی
شدن	در	چراغ هر که اثر در زمانه روشن شد اثر شیرازی
طلبیدن	به	بغش لاله رضا یک چراغ می طلبم آصفی شیرازی
کردن		کردند چراغ شب ماداغ جبین را حزین آصفی
کشتن	از	که بود از پیر تو روشن چراغ خسرو دهلوی
گرفتن	بر	مرا چراغ نخواهند بر فراز گرفت شمس الدین
مردن		کین خانه تاریک چراغش مردست ذوق اردستانی

مصطلح

۱- چراغ سوختن، روشن شدن ۱۲ بهار ۱۵ چراغ کس سوختن، مراد حاصل شدن و بدو رسید ۱۲ بهار ۱۵ چراغ بروج کس سوختن
 چراغ بر فراز آرد و سوختن ۱۲ بهار ۱۵ چراغ سوختن، روشن کردن چراغ ۱۲ بهار ۱۵ چراغ کس روشن شدن، مراد حاصل شدن
 و بدو رسید ۱۲ بهار ۱۵ چراغ طلبیدن، روشن کردن ۱۲ بهار ۱۵ چراغ کردن، روشن کردن چراغ، و بدو رسید ۱۲ بهار
 ۱۵ چراغ کردن، خاموش کردن چراغ ۱۲ بهار ۱۵ چراغ گرفتن، روشن کردن چراغ ۱۲ بهار ۱۵ چراغ مرد، خاموش شدن چراغ ۱۲ بهار

مصدر	صله	شاعر
نشانده ^{۱۵}	یار بنیست بمجلس نشانی چراغ	ارکاو نوز تجلی ست خوانید چراغ کمال خجسته
نشستن ^{۱۶}	از دم سرد دم سوز جگر تشیند	از این چراغ است که از باد سحر تشیند
نمودن	به بے دیده نتوان نمودن چراغ	که جز دیده رادل نخواهد بباغ نظامی گنجوی
نهادن	رخ بر فروز و غاشیه بردوش ماه نه	از به خورشید را حسن چراغی براه نه طالب آبی
چراغان نوعی از تعذیب مقرر است که عاصی اچند جازم کرده در غور و خرم شمع برافروخته گذارند و این رسم ایران است ۱۲ بهار عجم		
شدن	دست تیغ تو مریزا که از پر تو آن	از شد چراغان جگر جان خونین کفان صا صفا
کردن	چراغ هر که اثر در زمانه روشن شد	به کنند خلق بحشیم حسد چراغانش اثری از
چرب بالفتح معروف و بمعنی غالب افزون مجاز است ۱۲ بهار عجم		
آدن	اگرش شیر ز بحر آبید	به از بد لیری ز شیر چرب آید خسرو دهلوی
گفتن ^{۱۷}	همان چرب گو مر د شیرین گزار	چنین چرب بے انگشت از مغر کار نظامی گنجوی
چربی معروف و نیز کنایه از نرمی و ملائمت ۱۲ بهار عجم		
انگشتن ^{۱۸}	همان چرب گو مر د شیرین گزار	از چنین چرب بے انگشت از مغر کار نظامی گنجوی
مصطلح		
<p>۱۵ چراغ نشان دادن خاموش کردن چراغ ۱۲ بهار ۱۵ چراغ نشستن خاموش شدن چراغ ۱۲ بهار ۱۳ چرب گوی چرب زبان</p> <p>و فصیح و فزاینده و چاپلوس ۱۲ بهار ۱۴ چربی از مغر کار انگشتن فائده برداشتن ۱۲ بهار عجم</p>		

مصدر	صله	شاعر
خاستن ^۱	از	زبون تر زمن صید آور بزیر که چربی نخیز دز پہلوئے شیر
چرخ گردش و حرکت دوری و دهر چیز که حرکت دوری کند ۱۲ بار خیم		
انداختن ^۲		شهاب چو تیر از کمان خود رانی شنائے شست تو گوید سپهر چرخ انداز
پچیدن ^۳		بر آمد بر آن سان که ناسود هیچ بدان چرخ پچان بصد چرخ تیج
تافتن ^۴		گرمایه چرخ تاب کشاید نقابا خواهد نشاند در پس چرخ آفتاب را
خوردن ^۵		خورده چرخ از چرخ آن دلربا بمن حال گردید چون آسیا
دادن ^۶	به	در دم اندیشه چون بخشصر اقبال چرخ دهری خاتم سیل نگیں را
زدن ^۷	از	مهر کرد شب طواف آن کوئے صد چرخ دگر بدوق آن زد
زدن ^۸		چرخ زدن کمال خجسته بهار خیم
فصل سین		
چست بالضم جلد و چالاک و نیز بمعنی تنگ مقابل فراخ ۱۲ بار خیم		
اقتاد ^۹	به	نسب کرد بر کیقبادے دست نکته گنجوی
مصطلح ^{۱۰} چربی از پہلوئے شیر نخاستن قادر شدن بر شکار شیر ۱۲ بار ۱۳ چرخ انداز انکد از کمان سخت تیر اندازی کند ۱۲ بار ۱۴ چرخ تاب کش جئاتاب ۱۲ بار ۱۵ چرخ خوردن و دادن و زدن اینجا چرخ بمعنی حرکت دوری ۱۲ بار خیم ۱۶ چرخ زن سیاح در قاص ۱۲ بار ۱۷ چست اقتاد چیز به چیز موافق بودن چیز به چیز ۱۲ بار خیم		
عده زده گرج در میدان صحرا ۱۲ ناظم عده کوثر آمد و زد و چرخا ز شوق بیام ۱۲ شاپور		

مصدر	صدا	شاعر
بستن	زنهار که آن بند قبا چست مبنید	کرنا ز کیش بنجیه بر اندام بر آید
بستن	چو در شیر مردی که چست بست	در میان پلنگ تکبر شکست
بستن	چست بستن کمر	بهار غم
دوختن	که چست دوخته آبی قباے تنگ ترا	که آب داد در سر و لاله رنگ ترا
کردن	چست کردن عنان	بهار غم

فصل شین

چشم معروف و بمعنی چشم زخم مجازست و نگاه و امید و کلمه اجابت ۱۲ بهار غم

آمدن	چون که دوست بیند در خواب امید	بر	آنرا که چشم راحت بر یکدگر نیاید
آوردن	چشم و در در هم آوردن	در	بهار غم
افتادن	بتا با تیغ اگر سازند قسمت عضو عضوم	به	شوم ممنون که شاید ز امید چشم بیار افتاد مخلص کا
افتادن	چو آفتاب در آلودم که از غم تو	به	بحال مگر کم و چشمم بر وزن افتادست

مصطلح

۱۰ چشم بستن بند و کمر تنگ بستن اینها و آماده شدن بر کار ۱۲ بهار ۱۰ چشم بر یکدگر آمدن اندک خفتن ۱۲ بهار
 ۱۱ چشم و در در هم آوردن ترش کردن ۱۲ بهار ۱۱ چشم افتادن کجیز دیده شدن آنچیز ۱۲ بهار ۱۱ چشم بر وزن
 افتادن عبارتست از حالتی که بوقت قریب موت چشم طاری میشود ۱۲ بهار غم

ع ۱۰ که چست دوخت عفا شد قباے تنگ ترا ۱۲ افتانی

مصدر	صله	شاعر
افتاد ^{۱۵}	از تو گل در بستر از در افتاده است	لاله بیار تو چشمش بطاق افتاده است
افگندن ^{۱۶}	بر من نفلند چشم و دانه	بر هیچ کس اینقدر نینداخت
افگندن ^{۱۷}	چشم بر زمین افگندن	بها بزم
انداختن ^{۱۸}	ندارد تو بیا چشم من جز سر چشمیت	شود روشن اگر چشم بچشم من بیداری
باختن ^{۱۹}	نیست کار هر کس دل امضا فتن	باخت چشم آنکس که این آینه را پر از کرد
بر آوردن ^{۲۰}	چسان بنیم کرد خیز ز چشم نامحرم	که من از کارم آرم بر چشم جاش را مخلص
بر خاستن ^{۲۱}	ز فریاد پندم چشم بد از خواب برخیزد	از
برداشتن ^{۲۲}	سوی دل آتش شد از خست پندار بیا	از
بر دوختن ^{۲۳}	چشم بر چیز بر دوختن	بر

مصطلح

لے چشم بطاق افتادن عبارتست از حالتی که هنگام قرب موت چشم طارے شود و از آن چشم چشم در پستی افتد ۱۲ بار عم
 ۱۵ چشم افگندن و انداختن بر چیز و در چیز، نگاه کردن و نگه داشتن بخیر ۱۲ بار عم ۱۶ چشم بر زمین افگندن فرو
 نگه داشتن از نرم و جای یا از تواضع و ادب یا از غم و اندوه ۱۲ بار عم ۱۷ چشم باختن نمایان شدن ۱۲ بار عم ۱۸ چشم از کار
 بر آوردن از چشم خانه بر آوردن ۱۲ بار عم ۱۹ چشم از خواب برخاستن بیدار شدن ۱۲ بار عم ۲۰ چشم برداشتن
 از چیز، ترک نگاه کردن ۱۲ بار عم ۲۱ چشم بر دوختن بر چیز، کمال توجه کردن بخیر ۱۲ بار عم

ع ۱۶ یکره بلفظ اگر گفتم بر چند چشم ۱۲ شاعره مشہدی

مصدر	صدد	شاعر
برودختن	از	یکه حرف دروے نیاموخته سکه شیرازی
بستن	به	چشم طمع برخند دیوار بستام حنین اصفهانی
بستن	از	چشم هوس زگلشن ایام بستایم طالب آملی
بودن	در	چشم دروے آفتابش نیست مخلص کاشی
بودن	از	نوازش ستمی کو تو چشم بود مرا قدسی مشهدی
بودن	به	چشم بدست کسے بودن بهار عجمی
بودن	در	چشم چو رکاب در پیش بود روزیکه سوارے نیش بود تاثیر اصفهانی
بودن	در	مقام از نظر هر که بود در عالم هنوز چشم بداندیش در قفا نیست حاتم کاشی
بودن	به	چشم بدنبال کسے بودن بهار عجمی
پریدن	از	چنین کمی پرد از حرص خاکباز چشم عجب اگر پرکاهی بکمشان ماند صا اصفهانی

مصطلح

۱۰ چشم برودختن، ترک نظاره کردن ۱۲ بهار عجم ۱۰ چشم بستن بچیزے، کمال توجه و اعتنا کردن بچیزے
 ۱۲ بهار عجم ۱۰ چشم بستن از چیزے، ترک نظاره کردن ۱۲ بهار عجم ۱۰ چشم دروے کسے نبودن،
 بیجا بودن ۱۲ مصطلحات الشعراء ۱۰ چشم بدست کسے بودن، طمع داشتن از کسے ۱۲ بهار عجم ۱۰ چشم درپے
 و در قفا و بدنبال کسے بودن، در فکر خرابی کسے بودن، و منتظر بودن ۱۲ بهار عجم ۱۰ چشم پریدن، جستن چشم و این اکثر
 از ریاچ باشد ۱۲ بهار عجم

مصدر	صده	شاعر
پوشیدن ۱۵	از	در کار دام کردیم نخی لاغر خویش
چرخاندن ۱۶		چشم چرانی
چرخاندن ۱۷		چون چشم از چرخاندن چشم رزق ما
خواباندن ۱۸		به بیدار چه خواهد کرد یارب بالظمان
خوابیدن ۱۹		چشم خوابیدن
خوردن ۲۰	از	چشم تا که کس از دیده نادیده خورد
داشتن ۲۱	از	خود غلط بود آنچه ما پنداشتیم
داشتن ۲۲	بر	کس اگر بگزین چشم بر دلبود دارد
داشتن ۲۳	به	چشم براه داشتن

مصطلح

۱۵ چشم پوشیدن از چیزی، ترک نظاره کردن، و نیز کنایه از نابینا کردن و شدن ۱۲ بار عجم ۱۵ چشم چرانی، خیره چشمه و زهره نگاه
 ۱۶ بار عجم ۱۶ چشم چرخاندن، دیدن چیز مرغوب ۱۲ بار عجم ۱۷ چشم خواباندن، قنابل کردن، گویند "نظاره چشم خود را
 خوابانیده است" یعنی دیده و دانسته قنابل کرده است چشم خوابیدن لازم آن ۱۲ بار ۱۵ چشم خوردن، چشم زخم خوردن ۱۲ بار
 ۱۷ چشم داشتن، بدون صله و صله از توقع و امید داشتن، و صله بر معنی انتظار کشیدن ۱۲ بار ۱۸ چشم براه داشتن
 انتظار کردن ۱۲ بار عجم

عده شود صاحب بصیرت هر که پوشید چشم از دنیا ۱۲ صابت

مصدر	صده	شاعر
داشتن ^۱		چشم بے آب داشتن
داشتن ^۲		نباشد سخت باطن چشم و روار را حجابش
داشتن ^۳		باغبان بر غم بلبل از صف نامحرمان
دوختن ^۴	بر	بلبل عیبت بخورده گل چشم دوخته است
دوختن ^۵		چشم دوختن
دوختن ^۶	بر	همیشه تا براه انتظار دوز چشم
دیدن ^۷		شوخی نگرش نگر پیش تو شگفت
دیدن ^۸	بر	چشم دیدن بر چیز
دیدن ^۹		ز چشم خویش سیاهی وزن بالبیار
دیدن ^{۱۰}	بر	نگاه از دیده چون بالا و دیده
		بهار عجم
		بود آئینه فولاد که حاجت بیابش
		هر که چشم زاع دارد دره بگلشن میدید
		بر هر زری که سال نگر دوزکات نیست
		کسی که گوش به پیغام نو سفر دارد
		چشم در دیده ادب نگاه ندارد
		که چشم خسته دلان تو چشمها دیدست
		پایان چشم برگشتن ندیده

مصطلح

له چشم بے آب داشتن، بیجا بودن ۱۲ بهار عجم ۱۲ چشم و رود داشتن، حیاء چشم داشتن ۱۲ بهار عجم ۱۲ چشم زاع داشتن
 باضافت، بیجا و دلیر بودن ۱۲ بهار عجم ۱۲ چشم بر چیز، دوختن، دوختن، کمال توجه کردن بآن چیز و انتظار کردن
 ۱۲ بهار عجم ۱۲ چشم براه دوختن، انتظار کردن ۱۲ بهار عجم ۱۲ چشم در دیده، شخ چشم بیجا ۱۲ بهار عجم ۱۲ چشم دوید بر چیز
 رغبت چیز کردن ۱۲ بهار عجم ۱۲ چشمها دیدن، تجربه بسیار کردن ۱۲ بهار عجم ۱۲ چشم چیز ندید، تاب و طاقت آن نداشتن ۱۲ بهار عجم

ع به باغ دوخته برداغ لاله نگرش چشم ۱۲ قدسی عه او دوخته چشم برره یار ۱۲ مالتی

مصدر	صده	شاعر
رسانیدن	به	چشم رسانید باقبال ما وحید فروزی
رسیدن	را به	زیر این طایفم فیروزه کس خوش نشست حافظ شیرازی
رفتن	به	چشم بخواب رفتن بهارجم
زدن		یک چشم زد فلان ماه نباشم
زدن		درد و عمر و زید جز تو یک چشم زد
زدن	از	چشم زن از هجوم عیاران نخبه
زدن	از	کابل نظر چشم زنند از خسان خسرو دهلوی
زدن	بر	چشم بر هم زدن بهارجم
زدن		از بسکه گشت تن مبتلا مرا
زدن	به	تو چشم انتظار برا و که میزنی میل برو
زدن	از را	پروانه مرا از نظر با نهان بسوز صا صفا

مصطلح

له چشم رسید، چشم زخم رسید ۱۲ بهار ۱۵ چشم زدن، چشم زد کنایه از زبان بغایت اندک ۱۲ بهار ۱۵ چشم بر چشم زد
مردن ۱۲ بهار ۱۵ چشم زدن، گردش چشم ۱۲ بهار ۱۵ چشم بر راه داشتن، انتظار کردن ۱۲ بهار ۱۵
چشم زدن، چشم زخم رسانیدن ۱۲ بهار ۱۵

ع به بحر فم چشم گر رسید مرا قاسم مشهدی ع چشم گر رسید بخود فراغ ما ۱۲ ظهوری

مصدر	صله	شاعر
کردن ۱۵	بیا بمیکده و وضع قرب و جاہم بن	اگر چشم باز اید از حقارت کرد حافظ شیرازی
کشادن ۱۵	کے را خدا بخت بیدار داد	کہ ہر صبح چشمے برویت کشاد نیکو نیری
کشیدن ۱۵	لفظ فصیح شیرین تک بلند چابک	رو لطیف دلکش چشمے سیه کشیدہ حافظ شیرازی
گرفتن ۱۵	یافت در بے بصر گم شدہ خود یعقوب	چشم از ہر کہ گرفتند بصیرت دادند صفا اصطناعی
گرفتن ۱۵	دو د آہم چشم او خواہد گرفت آخر اگر	دیدہ گستاخانہ برو تو روز باز کرد نصیر ہمدانی
گرفتن ۱۵	در بہار باب ہمت نیز بجا جت نیند	از متاع آفرینش چشم میگیریم ما وحید قزوینی
گشتن ۱۵	ہجاکر دست پنهان شاعران را	قریچ آن کور ملعون چشم گشتہ عسجد ہروی
مالیدن ۱۵	زان بیشتر کہ چشم با لم خواب خوش	در جامہ گیرم چو تقاضاے باداد مجیر بلیقانی
نشستن ۱۵	ہستم سببے روشنی دیدہ و دارم	از چشم نشینان سید چردہ گواہی والہ ہروی
نمودن ۱۵	از بخود می مروز خود چشم نمودیم	از بہر ہمین روے بدیوار نشستم خالص اصطناعی

مصطلح

۱۵ چشم بر چیزے کردن، نظر کردن و نگریستن بخیزے ۱۲ بہار ۱۵ چشم کشادن، دیدن ۱۲ بہار ۱۵ چشم کشیدہ چشم خوش آیندہ ۱۲ بہار ۱۵ چشم گرفتن، نابینا کردن، و بند کردن چشم، و نابینا شدن ۱۲ مصطلحات الشعراء ترک نظارہ کردن ۱۲ بہار ۱۵ چشم گشتہ، احوال، و نظر ۱۲ بہار ۱۵ چشم مالیدن، ہوشیار شدن، و از غفلت بر آمدن ۱۲ بہار ۱۵ چشم نشین، کنایہ از مستغرق ۱۲ بہار ۱۵ چشم نمودن، ترسیدن ۱۲ بہار

غہ از شرم چشم نکردے بر آفتاب گوی ۱۲ فضائی

مصدر	صله	شاعر
نهادن ^۱	بر	من نهاد چشم برهنگار زندم نشان من نهاد گوش بر در تا که از دم خبر
نهادن ^۲	بر	چشم تا واکردم و بر هم نهادم عمرت آنچه جزو عنصر من بود گویا صرصرست
هشتن ^۳	از	شود ضابطه هر که پوشد چشم از دنیا کشاد این جبابه چشم بر هم هشت آید
<p>چشم زخم و چشم زخ و چشم زخ عبارت از آن که شخصی چیز مرغوب یا بطریق حد لگه کند و بعضی گویند در چشم زخم حد ضرورت نیست نظر دوم کار میکند ۱۲ بار عجم</p>		
آمدن		طاهر بود من و غوغا بال افشانی
رسیدن	به	چشم زخم آمد و شکست بهم بال من چشم زخم عظیمه بفوج شاه رسید
زردن		عطار در ابد وزم دید و بد که جادو خانه را چشم زخ زد
<p>مصلح لام</p>		
<p>چله بالکسر و تشدید دوم و تخفیف آن، زو کمان و ایام معهود که مر تا ضامن در آن خلوت گزینند و ریاضت کشند ۱۲ بار عجم</p>		
افشاندن	از	بے عقاب تیر هر سو صد شکار افکند چله از شصت هنر چون بر کمان افشاند
بر آوردن	در	چله در خم بر آرد چله اندر سبزو بمچو صافی شود انگه در دل میناشین
<p>مصطلح</p>		
<p>۱ چشم بر راه نهادن، ۲ استعاره کشیدن ۱۲ از بهار ۳ چشم بر هم نهادن، بند کردن چشم، و مردن ۱۲ از بهار ۳ چشم بر هم هشت، چشم بسته ۱۲ از بهار</p>		

مصدر	صدا	شاعر
بستن	از آسمان نتوان مگر از فنجان بستن	بزد و چله نشاید باین کمان بستن
کردن	از زبردستان که نخواهد این کمان را چل کرد	از باد و پر زور و چو نکشود زابر و چین ترا

فصل میم

چمن نشیب گاه میان باغ که پیرامون آن درخت نشاند و در میان آن گلها
در یاصین کارند و خان آرزو میفرماید که چمن جگانه باشد که در آن خیزه کارند و چمن
بباغ ندارد و در کشت زار نیز اطلاق کنند ۱۲ بهار عجم

آراستن	فرج آباد گشتان بلبینایه است	موج بال تندر و چمن آرا مگر گل است
آسودن	بال خون آلوده بیرون ز دام آورده ام	با چمن آسوده مرغ ذوق پروازم کجاست
افروختن	دل بے تو بهار چمن افروز ندانست	در مدت غمهای تو نور و زندانست
اندودن	شوق مونس یگم رام تسلی نشود	تا دو عالم چمن اندود تجلی نشود
پوشیدن	ز باغ و صف او طوطی چمن پوش	بهار بخیزان دارد در آغوشش

مصطلح

۱۵ چمن آراے ، باغبان ۱۲ بهار عجم ۱۵ چمن افروز ، نام تاج خروس ، و اطلاق آن بر گل
آن مجازست ۱۲ بهار عجم ۱۵ چمن اندود ، معروف ۱۲ بهار ۱۵ چمن پوش ، معروف ۱۲ بهار

عده فرج آباد بجایست از توابع مازندران که کشایان ایران مارتها در آن جا ساخته اند ۱۲ منه

مصدر	صله	شاعر
پیر استن ۱۵	ز اصل خود گرد شاخ و سایه دار شود	ز یکدگر چو جدا گردشان چمن پیرا کمال اصغرا
خاستن ۱۶	تعالی الله ازین شهر چمن خیزد	که باد اوست برد لها فرج بینر منیر لاهور ک
ساختن ۱۷	گلرخان بر سر خاک چمن ساخته	بر چمن بر سر خنین کفن ساخته اند فغانی شیراز
شگفتن ۱۸	چمن شگفت و نسیم زهر گل برخت	زهر نهال گلے بانگ بلبلی برخت
طرازیدن ۱۹	خیز و بجلوه آب ده سر و چمن طرازا	آب هوا زیاده کن باغچه نیاز را عرفی شیراز
گردیدن ۲۰	بیاد مصفیان نفس شمر خوشی دارم	چمن گردی زهر فرسوده بال پر نمی آید دانش مشهد

چمنبر چیز دوز و میان تنی ۱۲ بارجم

آوردن	فریاد که وقت خط بر آوردن تست	بر از بر گل ز نبشته چمنبر آوردن تست شمس بلخی
دریدن	بدرد چمنبر را بریزم ساغشته را	اگر خواهند تا و انجم هم او تا و امن باشد سلما ساوجی
کردن	بر مر از عنبری معشوق من چمن کند	بر از به یکس دیدی که بر من چمنبر از عنبر کند سنا غزنوی
کشادن	جها کشاے عدو بند میر شیخ حسن	از کی چمنبر فلک از اقتدار بکشد سلما ساوجی
گردیدن	گرنه بر سمت حکم تو گرد	بر چمنبر چرخ بگسلد در حین جمال اصغرا

مصطلح

۱۵ چمن پیرا، باغبان ۱۲ بارجم ۱۶ چمن خیز، از قبیل مردم خیز ۱۲ بارجم ۱۷ چمن ساز،
 باغبان ۱۲ بارجم ۱۸ چمن طرازا، باغبان ۱۲ بارجم ۱۹ چمن گرد، آنکه در چمن با بگردد
 ۱۲ بارجم

مصدر	صده	شاعر
گستن	گر نه بر سمت حکم تو گردد	چنبره رخ بگلد در حین جمال اصفهان
چنگ پنجه آدمی و حیوان درنده و ساز معروف ۱۲ بهار عجم		
باختن	شاہین غمش چو چنگ بازو	در چنگش آسمان نچند
بر آوردن	گفتم که بیک نغمه درم جامه ناموس	من گفتم و مطرب بنوا چنگ بر آورد
بر آوردن	گفتم که بالطره گر نرم چو شفاے	آتم بدل ازاری ما چنگ بر آورد
برداشتن	پرچم برداشت و بنواخت چنگ	کمان خدنگی و تیر خدنگ
داشتن	در قلم داشتند قلاح نماد	خنگ آنکس که چنگ دف دارد
زدن	مے تواند چنگ در فراق ز خوشیدا	در قلع هر که چون شبنم گرفتار آید
زدن	من بنگ نمی خورم مے آرید	من چنگ نمی زنم نمی آرید
زدن	بلبل خوشخوان چو بر آهنگ زد	بر دلستان چمن چنگ زد
فرو بردن	بجون عزیزان فرو برده چنگ	سر انگشتها کرده غناپ رنگ
گستن	چنگ ستبسته خود را در دامن معنی	از دامن معنی زنهار چنگ گسل
نواختن	مطرب است شدم چنگ لعل نون بنواز	تا نگویند که در میکده بے قانونم

مصطلح

له چنگ بر دل زدن، کنایه از لغت کردن در مزاج ۱۲ از بهار عجم

عه چو بر دامن نقاشی نرم چنگ ۱۲ نونی عه بسینه چنگ زد م دل در اضطراب آید ۱۲ ایام شهید

مصدر	صلہ	شاعر
نہادن	نہادہ پدر چنگ در نای خویش در	پسر چنگ و نای آوردیش سعد شیرازی
چنگال پنجہ مزید علیہ چنگ ۱۲ بہار عجم		
افگندن	ہمے رامش در نرم او بر آرد پر بہ	ہنر رفتہ بر مشن ہینگند چنگال سلمان ساوجی
بر آمدن	اجل چو تیر تو بیند بر آیدش چنگال	تصاویع تو بیند بر نیردش وندا عنقر بنی
زودن	ہمان در صید وحشت بال میزد بہ	پرو ناخن بدل چنگال میزد ناظم ہر وے
کندن	بفر دولت او شیر فرش ایوانش بہ	تواندار بکنند شیر خرچ را چنگال اوزار بیوردی
فصل واد		
چوب بواو جھول، معروف ۱۲ بہار عجم		
انداختن	طفل شکم پشت آفرہ در کشیم	چوب تعلیم برین خونی ناپاک انداز طغرا کشید
بستن	نخا ہد بطاق دل او بست	کہ از زہد خشکش کند چوب بست وحید فردوسی
خوردن	در مطبخ تو چوب خورد تا ابا یزد	آتش کہ از تکبر سر مایہ اباست کمال اصغر
خوردن	چوب نرم را گرمے خورد	بہار عجم
مصطلح		
<p>۱۔ چوب تعلیم، چوبیکمعلنان و کشتی گیران شاگردان را بدان ادب دہند ۱۲ بہار ۲۔ چوب بست، چوبہائے کہ باہر بستہ</p> <p>سماران بر آن نشینند و تعمیر و کگل کنند ۱۲ بہار ۳۔ چوب خوردن، زود شدن، چوب ۱۲ بہار عجم ۴۔ چوب نرم را گرم خورد،</p> <p>یعنی ہر گراہوز دنا سے منسوب باشد با و اکثر آزمای رسد ۱۲ بہار عجم</p>		

مصداق	صمد	شاعر
داشتن ۱۰	بچو سالک شید کیشان اگر شناخته	ز ابد سالوس این بند دارد چو بها
داشتن ۱۰	چوب برائے او داشته اند	برائے
شدن ۱۰	از دید سربلندی مصرعہ برجستہ ام	در
شکستن ۱۰	درین درگاه عالی مانع یار مجتہم	بر
کردن ۱۰	در گشت که وصف قد موزون کرده اند	در
گذشتن ۱۰	دار از ان چوب پیش ره منصور گذشت	به
گرفتن ۱۰	چونام سگ بری چوبے بکف گیر	به
نشاختن ۱۰	یکه نفر گردون چوبے بساخت	در
نشاندن ۱۰	چوب نشاندن در چیرے	در
چوگان بالفتح خمید و چوب سرج عمومًا چوب کی بازی و دهل نواز و نقاره نواز خصوصًا ۱۲ بار عم		
باختن ۱۰	سر آن ترک چوگان باز خود گردم کیست	قدم راجو سر چوگان زلف خود دو خواهد حسن دیوی
پرستیدن ۱۰	یکه روز کین چرخ چوگان پرست	بشب بازی آورد گوے درست نظر گنجوی
مصطلح ۱۰ چوب برائے کسے داشتن ۱۰ در عذاب داشتن کسے را ۱۲ بار ۱۰ چوب بر او داشته اند		
یعنی اسباب زد و کوب برائے او میباشد ۱۲ بار ۱۰ چوب شکستن بر چیرے ۱۰ چوب زدن ۱۲ بار ۱۰ چوب پیش راه		
کسے گذشتن ۱۰ منع کردن و باز داشتن ۱۲ بار ۱۰ چوب نشاختن ۱۰ و نشاندن در چیرے ۱۰ استوار کردن چوب		
در چیرے ۱۲ بار ۱۰ چوگان پرست ۱۰ آنکه کمال شوق چوگان داشته باشد ۱۲ بار		

مصدر	صده	شاعر
زردن	فارس حکمت بجولان راند و گفت	آفتابم گوست چو گان میزخم عرفی شیراز
شکستن	عجب نباشد اگر شد شکسته گویم	ز بسکه شکند زلف تو برو چو گان کمال هشتاد

فصل هار

چهره بالکسر، روئے، و مجاز آیشانی ۱۲ بهار عجم

پرداختن	این چهره خسارت گویا چهره پر داز بها	آب رنگ صد گلستار یک گل کرده است صفا صفا
دیدن	چهره دیدم و آهنگ تماشا کردم	غمزه اش رهن جان بود نسید لستم اشرف نازند
شدن	شد چهره که با من کفر اسوش نکردم	این طور پسندیده ام از آینه یادست تاثیر نزد
شکستن	ز بسکه دارم از آن چشم بے سر انجایی	شکسته چهره من بچو رنگ بادامی مفید بلخی
طرازیدن	نوع و سبب بود در تن خاطر من	که نه از زیور مدح تو بود چهره طراز عرفی شیراز
کشادن	گر چنین چهره کشاید خط رنگاری دست	من رخ زرد بچو ننا به نقش دارم حافظ شیراز
کشیدن	من آن زندم که چو بردوش باغم کشم	دیدم را بر هم فشارم چهره را در هم کشم باقر کاشی
گردیدن	کجا بابر من زاهد تواند چهره گردیدن	ندار و سجاش آن دل رنگ ز تارمی باید خلوی شیراز

مصطلح

۱۵ چهره پر داز، چهره طراز، و چهره کشای، معروف ۱۲ بهار ۱۵ چهره شدن، حریف روکش و مقابل شدن ۱۲ بهار
 ۱۶ چهره شکستن، رنگ شکستن ۱۲ مصطلحات اشعار ۱۶ چهره کشادن، نمایان شدن ۱۲ بهار ۱۶ چهره در هم کشیدن
 بیدار شدن ۱۲ بهار ۱۶ چهره گردیدن، حریف روکش و مقابل گردیدن ۱۲ بهار

مصدر	صده	شاعر
نالدین ۱۵	در	انجبال چهره و حاجت بخواه از حافظ شیرازی
نوشتن ۱۶	از	صد چهره نویس چون منوچهر تاثیر اصفهانی

فصل یار

چهره غالب دزبردست ، و بمعنی دستار نگین هندی الاصل ست ۱۲ بهار عجم

بستن	پس بر سر خود چهره ز آفتاب بست	بر از	که تا کم بدر مالک الرقابت بست	واله هروی
پهچیدن	ز عکس ماه و موج آب در شهاب چو شلغم		که پندارم بت من چهره ز تار می عید	سلیم طرانی
شدن	ای من عدل تو شایین شود مسخر کلبک	بر	بدولت تو شود کلبک چهره بر شایین	معز نیشاپوری

چین ۱۳ ته ، و شکیج که بر روئے و جامه و جز آن افتد ۱۲ بهار عجم

آوردن	آسمان را بر زمین آوردم	در	تا و ابروئے تو چین آوردم	باو کاشی
افگندن	گروهی چو چشم خرد خرد هین	بر از	بر ابرو بیگنده از خشم چین	
افگندن	مردا وقت فرو آمدن تیغ بفرق	بر	چین فگندن چین ننگ نهاد با شد	طالبی آملی
افگندن	بر عدل تو از پشت پا و شایخم	بر	فگند تیغ تو بر رو بد سگالان چین	معز نیشاپوری

مصطلح

۱۵ چهره نالدین ، اطالع عجز و فروتنی کردن ۱۲ بهار ۱۵ چهره نویس ، آنکه چهره نوکران را نوشته سرشته آن در دفتر

۱۶ نگار دارد ۱۲ بهار عجم ۱۳ چین برابر و ، و به چین ، و بر روئے افگندن ، ناخوش

جو بید ماغ شدن ۱۲ بهار عجم

مصدر	صله	شاعر
انداختن	از بر	ز بازی به تندی پیرداخته
برداشتن	از	بنشین و از ابرو تو چین بخیزد
برداشتن	از	جوهر شمشیر نژاد از چین برداشتن
بردن	از	بیرد از روئے ملت را او چین
خوردن		ناخورده میقلبت چین توقف
داشتن	در	که زیر پر شکنج صد هزار چین دارد
رستن	از	تبسّش ز لب چیش از چین روید طالب آملی
ریختن	از	از کند تو محال است که یک چین ریزد صاف
زدن	بر	چینی که حق زلف بود بر چین من
زدن	در	برکشایند از دوا بر و چین در گیسو نهند
زدن	به	بابر و دراز چینیان چین زدند
شدن	از	این کند از شوخ چشم خود و چین میشود
شگفتانیدن	در	در این آشفتنی چو شگفتانم چین ابرو طالب آملی

مصطلح

۱۵ چین برابر و انداختن، و چین برابر و، و بر چهره زدن ناخوش شدن ۱۲ بار عم ۱۵

چین شدن، بکنایه از پر چین شدن ۱۲ بار

مصدر	صله	شاعر
کشودن	از	طالب آملی
کشودن	از	صفا اصفهانی
کشیدن	از	نقی کمره
گذاشتن	در	خلکو شیراز
گرفتن		ابوشکور بلخی
نشستن	بر	باقراشی
نشستن	بر	

باب حار محله

فصل الف

حاجت افش تیار مندی و مراد و امید ۱۲ بهار عجم

آمدن	به	همین حاجت آمد بگوهر پسند	نظا بخوی
بر آمدن	از		سراج سکزی
بر آوردن		حاجت بر آوردن	بهار عجم
افتادن	به	یک حدیثیم یادگارست از پدر	سلا ساجی

مصطلح چین ناصیه از ابرو کشود رحم کردن ۱۲ بهار چین گرفتن ابرو و ناخوش و بیدار شدن ۱۲ بهار

مصطلح چین ناصیه از ابرو کشود رحم کردن ۱۲ بهار چین گرفتن ابرو و ناخوش و بیدار شدن ۱۲ بهار

مصدر	صله	شاعر
بردن	به	در انتظار زخم دگر جان اگر در هم
بودن	را	حاجت نمی برم بدر قاتل دگر
تراویدن	از به	زین سبب کاسه کاله شکین غازه بود
خواستن	از	بگاہ عرض حاجت می تراود
داشتن	به	حاجت خویش با تو دانم گفت
شدن		قصه خویش با تو دانم گفت
ماندن		بدیده حاجت نظاره ات ندارد دل
		ز خود بدینان چه میجویی بکوی بخود بنشین
		خرسند شو که هر که زبان لبست از سوال
		حاجت نماندش که در جستجو کند

حاشا انکار کردن، و سوگند خوردن در نکردن کارے ۱۲ بهار عجم

زدن	حاشا چه زشت پیکان تو ام	آخره خدنگ تو نشانے دارد
کردن	رجحمت از بر اعلیٰ دل اگر خواهم	کسے را اجنا جو تو حکم نیست حاشا

۱۷۰۹۱

حاشیه طرف و کناره ۱۲ بهار عجم

کشیدن	هر کجا حاشیه مفتی عدل تو کشد	کشتگان را دیت از گز خواهند غنا
-------	------------------------------	--------------------------------

حاصل بقیه و خلاصه چیزے ۱۲ بهار عجم

آمدن	در همه نثران حاصل نیاید نیم دوست	دوست خود نامکن است آکاش کد آتش
آوردن	شریک لعل من حاصل گل آزار می آرد	گر میزیم و سنگ سلامت باری آرد

عنه بود ز خاک جناب تو حاجت منم ۱۲ نظیر عه تا از کلام باد و بود حاصل آمدست ۱۲ شاهی

مصدر	صده	شاعر
افتاد	از	ایم از عهد ازل حاصل فرجام افتاد حافظ شیرازی
برداشتن	از	حاصل دلخواه برداشته خلکو تر شیزی
بردن	از	از سیر باغ و بادیه حاصل نمی برد انگسکه گرد باد گرد روان شناخت اشیرستانی
بودن		حاصل شدش جز باد پیمانی مباد شاپور طهرانی
دادن		دانه چو در خاک پنهان گشت حاصل میداد نامی گیلانی
داشتن		چند پیمانی مکر این رده پیموده را صفا صفا
دیدن	از	یار بکده در میانم مشکل خویش مسیح کاشی
شدن	از	گویا دل شهید مرا خونها نبود طالب آملی
کردن	از	که کام خویش بجا صل نکردی آخر کار فرخی سیستانی
گردیدن	از	خطا شد بارها از بیتیاری با من تیرش علی مرتضی
گشتن	از	مرا دش از مریدی گشته حاصل ناظم هردی
ماندن	از	مرا حاصل عمر و زندگانی یک نفس مانده حیدر خراسانی

حاضر مقیم و ضد غائب ۱۲ از بهار نجم

عنه ختم تو از آن بیک خصوصیت که بی بخت + حاصل بگره سوخته دید و طبع خام ۱۲ فیاض افغانی عه حاصل نشود و سلطان ۱۲ سیدی
سه تو حاصل نکردی بگوشتش نیست ۱۲ سیدی الله که حاصل کنذران گل گزشت ۱۲ سیدی وصل تو به سیم در زنگرد حاصل ۱۲ فرامانی

مصدر	صله	شاعر
آوردن	در	در پیشگاه سلطنت حاضر آوردند عالی شیرازی
بودن	در	ز آنکه حاضر بوده ام جاییکه جنت است خندان عالی شیرازی
ساختن	در	صلابت خان را برودی در بارگاه بنه فلک اشتباه حاضر سازند عالی شیرازی
کردن	در	دضیافت کرد حاضر از بر آخورش در روت لرگین لیکن شد سرگین دره
گشتن	در	بزمی نکردی که حاضر نگشت غیر هرگز جدا نگشت ز دوزخ بهشت با دعا عظمی
حاضری طعماسیکه در اول روز خوردند اما سیر نمخوردند ۱۲ بهار عجم		
خوردن	چون	در آید بحاضری خوردن یحیی کاشی
طلبیدن	ایکه همان منست	شدی غیر شراب حاضری مطلبی نیست مرا حاضر هیچ آصفی شیرازی
حال کیفیت که بزبان موجود تعلق دارد و مطلق کیفیت ۱۲ بهار عجم		
برگشتن	حال برگشتن	بهار عجم
پرسیدن	تو که عالم پیری هروان من که خواهی شد	از شکیب آموز جان تا توان من که خواهی شد شفا اصفهانی
پوشیدن	منم کنم جد تا به پوشم حال	دیده با اشک بر منم آید جمال اصفهانی
جستن	تا بنجی از خم حال درون تنگ را	از شرم میگرداند اوراق کتاب رنگ را وحید قزوینی
دادن	عشق آنکو حال بنده با تو داد	با وصف شاهی در نهاد ما نهاد ایری لاهیجی
داشتن	اگر گویمت که بی تو دم شب چه حال داشت	در خواهی تمام عمر ز من انفعال داشت شانی مشهدی
مصطلح حال برگشتن، متغیر شدن، عام از اینکه از بدیه شود یا بالعکس ۱۲ بهار عجم حال دادن، حال گرفتن ۱۲		

مصدر	صله	شاعر
دانش	خدا یگانا حال دلم تو میدانی	چگونه میت که دلم چون غم گران آمد
دیدن	بین حال قناتی آنکه بر آئینه پاکت	رخ انجام کار هر کس ز آغاری تابد
رسیدن	بدین سید ز آئینه بستان عالم	که دشمنان پسر دردم علاج می طلبند
زردن	بمردن خویش را چون فال بد زد	همان فال بد او را حال بد زد
شدن	هیچ میگویی ایستادم حالم چشد	خسته من نیم جا داشت احوالش چشد
شناختن	حالم امی نشناسد مگر آن سوخته	که بود یک شب از پهلوی عذر مانده
شنیدن	تو حال خود چه گویم که تو خوشنیده باشی	غم دل عیان سازم که بدان رسیده باشی
شوریدن	ز هولم در آن جا تاریک و تنگ	بشورید حال و بگردید رنگ
کردن	مجنون لباس کعبه سید دید و حال کرد	گویا سیاه خیمه لیلای خیال کرد
کشودن	چو سازد با چنین بیتا گشته ای تنهایی	میتی حال خود گر باد و دیوار نشاید
گذشتن	با جرأ دوش بر سید که چون بگذشت حال	اے مرگ گرم چه پرسی بد شو اگر گذشت
گردان	که فرمان خدا ئے حال گردان	مبدل کرد در دوت را بدر مان
گردیدن	همین نیست که گیر زبان حال بگرد	فصاحت سخن عشق نحو صرف ندارد
مصطلح ۱۰ حال بد زردن ۱۱ حال بد کردن ۱۲ حال کردن ۱۳ حال کشودن		
ظاهر کردن حال ۱۴ بار ۱۵ حال گردیدن ۱۶ متغیر شدن حال ۱۷ عام از اینکه از بد به شوم یا بالعکس ۱۸ حال گردانیدن ۱۹ متغیر شدن آن		
عنه ز بهر آن دیده ام حالیکه کافرا اجل بیند ۱۲ حزین		

مصدر	صده	شاعر
گفتن	سحر میگفت با پروانه بلبس حال می نالید	که گل شنید ز دوا خوشه خاست پنداری
ماندن	خزان سید و گلستان بآن جمال نماند	سماح بلبس شوریده رفت حال نماند
نمودن	حال نمودند بد را ای ملک	کاب در افرو و بد را ای ملک
نوشتن	و ده که یک صد که باشد محرم این از نیست	چند بر کاغذ نوسیم حال مشویم دوده را
حالت کیفیت، و آنچه آدمی بران بوده باشد ۱۲ منتخب اللغات		
انگیختن	شکر پیش زبان ها می شکر ریز	بشیرین نکته ها می حالت انگیز
پرسیدن	حال خساره زرم ز چنگ می پرس	حالت عاشق سیاحه باین رنگ پرس
داشتن	در نماز عاشقی بشما فغانی تابروز	حالت دار و بجز اینیکه میسوزد مرا
رفتن	در نماز خم ابرو تو چون یاد آمد	حالت رفت که محراب بفریاد آمد
کشیدن	عاشق مسکین نمیدانی چه حالت میکشد	گر بگویم خاطر پاکت ملالت میکشد
حالت باز دارنده، و مانع شونده میان دو چیز ۱۲ بهار عجم		
شدن	زده ام امیدوار پر تو می از آفتاب	اے صاحب مروت میشوی حاصل چرا
گشتن	علاج کند چشمی کرده ام از تیر بینی ها	بر آیم در تماشا تو عینک گشته حایلها
فصل بار		
حب بضم اول و بار مشد دوستی ۱۲ بهار عجم		
داشتن	بسکه داری حب دنیا بعد مردن خاک	اگر نگردد بوی تو با گشت ریگ زرگری

مصدر	صله	شاعر
------	-----	------

حجاب بالضم و بالفتح گنبدۀ آب که بر رو آب پدید آید ۱۲ بهار عجم

شکستن	کشاد عقدۀ خاطر شکست ازل است	کشیدند شکند چون حجاب پیش شکست تاثیر اصفا
-------	-----------------------------	--

فصل حیم

حج قصد طواف کعبه کردن بنیت عبادت و بجا آوردن آن ۱۲ منتخب اللغات

خریدن	حج خریدن و یا عشق بازان بنیت	هر که در اینجا بر او شهادت می خرد	صدا صفا
کردن	حج کردن		بهار عجم
گزاردن	حج گزاردن		"

حجاب بالکسر پرده ۱۲ بهار عجم

آدن	دو عالم گرچه بر رو نگار ما حجاب آید	بر	ز پیدای جمالش در نظر پیش از نقاب آید	آبی همدانی
افتادن	نمی خواهم بر رو آن پری ز دل نقاب افتد	در	مبادا در من معشوق یک مینا حجاب افتد	عاشق دهلوی
افکندن	از رخ حجاب بپیل شیرنگ بر فگن	از	تا بر رخ افکند ز حیا مسجر آفتاب	کمال زنجانی
بافتن	حجاب بافتن			بهار عجم
بر انداختن	حجاب سیاست بر انداختند		ز بیگانگان حجره پر داختند	نظامی گنجوی
برداشتن	بر خاست از میان من تو حجاب تن	از	این خرقة را بنذر حضور تو سوختم	خرین اصفا
برداشتن	ز ملک تا ملک تو حجاب بردارند	از	کیکه خدمت جام جهان نابخند	حافظ شیرازی

مصطلح ۱۲ حج خریدن، ثواب حج بدست آوردن ۱۲ بهار

مصدر		صله	شاعر
داشتن	در سیکشنگار من از بس حجاب داشت	در	پیمانه دگفش عرق آفتاب داشت حزین اصفهانی
رفتن	چون ز میان رفت حجاب خیال	از	بجی بیش جلوه نمود آن جمال خسرو دهلوی
شدن	غبار آفتابان در هوا شد حجاب	در	که ره بست بر دعوت مستجاب قاسمی گونا باد
نگاه داشتن	ایدل که حجاب صبر بشکافته		تنهایی من دیده از آن تافته خسرو دهلوی
کردن	اگر حجاب کنی از خدا فرشته شوی	از	چنین که مکنی از مردمان حجاب اینجا صا اصفهانی
کشودن	بکشود سفیده دم حجاب از طرغی	از	برداشت نگار من نقاب از طرغی غنی تفرشی
گشتن	بنود غم که جویم زردستان دوری	در	ولے چه سود قضا گشت پیش دیده حجاب جمال اصفهانی
حجت دلیل دیرمان ۱۲ بهار جم			
آوردن	شده از این بخت الهی تاجری از زیر باد		حجت محکم بید دفع سازد شور و شین عالی شیرازی
انگیزختن	زبان تازه کردن به اقرار تو	از	نه انگیزختن حجت از کار تو لفظی گنجوی
گرفتن	بدلیه قد شیرین شامی که تراست	به	هنر از حجت قاطع به نیشک گیرد تاثیر اصفهانی
ماتدن	چو حجت نماند جفا جوئے را		به پر خاش در هم کشد روئے را سعد شیرازی
حجلمه بالتحریک پرده که بر اے عروس مرتب سازند و فارسیان بسکون استعمال نمایند ۱۲ بهار جم			
آراستن	حجلمه آراستن		بهار جم
بستن	عقد بیک فکر با عالی مشبیه اند	از	حجلمه باید از صفحا خاطر داما بست عالی شیرازی
مصطلح حجت محکم آرد مصنوعی که زنان حکم پر بخود فرو کنند ۱۲ بهار جم حجت گرفتن اعتراض نمودن بر کس ۱۲ بهار			

مصدر		صله	شاعر
پرداختن	چون عصیت کمر کین به بست		نظاکنجوی
ساختن	باش تا حمله ساز طالع تو		نظاکنجوی
کشیدن	حمله کش جلوه بکران باغ		خسرو دهلوی

فصل دال حمله

حد نو ع از سیاست شرعی باو جانب و طرف ۱۲ بار عجم

خوردن	بیگناهان در حد گنگه ران خورند	در	میزند از خشم شیران بر زمین و نبالها	صفا صفت
زدن	در حرم هر کس گناه کرد حدش بنیزند		نگذارند عشق از هم محبتان تقصیر را	
یافتن	می ده که نوع و دس چمن حد حسن یافت		کار این زمان بصفت دلاله میرود	حافظ شیرازی

حدیث مطلق سخن و گفتار ۱۲ بار عجم

آمدن	حدیث تیغ تو هر جا که در میان آمد	در	دوران زخم شهیدان پر آب میگردد	صفا صفت
آمدن	نخستین حدیثی که آمد فرود		زمشه داد پوشیدگان را زد	نظاکنجوی
آوردن	خوش آمد حدیث که هر گاه بر زبان آم	بر	لباز زبان بر باید زباز لب زد	فضلی جریانی
افکندن	مجال صبر تنگ آمد بیکبار	بر	حدیث عشق بر صحر افکندم	سعد شیرازی
انگختن	یک چند ادب طراز دیرین		انگخت حدیث تلخ و شیرین	فیضی اکبر آبادی
بستن	لب برون آفرینش تا حدیث را بهم بندد	به	نزاران و فرات را میکند ششم سخن سازش	صفا صفت

مصطلح حد یافتن، بکمال رسیدن ۱۲ بار عجم حدیث بر صحر افکندن، نوشن و اظهار کردن آن ۱۲ بار

مصدر	صله	شاعر
پرسیدن	از	حدیث محمد گل و در لاله از من پرس که بچوب آب روان یا چناری چمنیم سلیم طرانی
خواندن		بر خوان حدیث حکم الحمی و سر بیج بشنو رموز دنگ دمی درخ متاب سودا شیرازی
دانستن		خویش را شعله بشتی در گران میخوانم تا ندانند حدیث من و تو بخیران ملاحجایی
راندن	از	لب لب دل فریبت زگر حدیث راند سر زلف مشک بارت ز نبشته راز دار کمال اصفهانی
رساندن	در	اعنی که حدیث دل فریهم در مجلس بادشا رساند عرفی شیرازی
رسیدن	به	می گفت دل حدیث حاصل تو عقل گفت خاموش این حدیث بحالت نمیرسد کمال اصفهانی
رفتن		ساقی حدیث سر گل لاله میرود این بخت با ناله غمناک میرود حافظ شیرازی
شنودن	از	از زبان تو حدیث نشنودم هرگز از تو ترننده یک حرف نبودم هرگز مسح کاشی
شنیدن		کس شد قصه مجنون حدیث در دهن بشنو بهر افسانه عمر خود کن ضایع زمین بشنو شرف تبریزی
فهمیدن		حدیث من بجز مجنون نه فهمد ز بانم را شکست زلف لیلی است قاسم مشهدی
کردن	از	شرم دارد زمانه با چو توئی کز حاتم حدیث جو د کند سهرنیشاپوری
گذشتن	در	در حدیث زلف تو گذشت گر چه پیشین گذرد قافله گمراه شود مسح کاشی
گذاشتن		ببین چو کرا و با اهل بیت مصطفوی حدیث رقم بگذار و قصه بیزن جمال اصفهانی
گرفتن	به	حدیث عشق بگیر و براهان هرگز سعد شیرازی

عده دم تشدیدیم از تفرقات شاعری و اولاد اهل لغت، حرف آخرش داوود است که خاف شده و از کلمات نمذوف الاعجاز است ۱۲

عده حدیث تلخ زیاد ام اگر نمی شنوی ۱۲ صائب سه بر بمعنی پیش، حدیث فقیهان بر ما کن ۱۲ رضی

مصدر	صله	شاعر
گزاردن	با	مرا غرض نماز آن بود که به نهانی
گفتن	با از عه	دل او حدیث نازک جان من گفتی
ماندن	در	مردم من و حدیث غم در زمانه ماند
نوشتن	به	آن قوم که قرآن کلام تو نویسند
		حدیثیست در فراق تو با تو بگزاردم
		نکو گفتی حدیثی از میان جان من گفتی
		من رفتم از میان بخم در میانه ماند
		هر جا که حدیثیست بنام تو نویسند

حدیسی سرودیکه در عرب شتر بانان می سرایند ۱۲

خواندن	در	نادر ای خواندلیلی است که گاه خوش
کردن		بیا مطرب ترنم را حدی کن
		سواران در ره حدی خواند و مجنون میگردد
		سوارم بر زلول بے خودی کن

فصل ذال معجمه

حذر پرینیز کردن ، و ترسیدن ۱۲ بهار بم

داشتن	از	سرگرم داغ عشق ندارد حذر ز رنگ
کردن	از	بگرم سر شمشیر نگه رایتز میسازد
گرفتن		چو تیغ تو بد زخمش قضا مغر جود
		دیوانه نیست آنکه بهد چون شتر ز رنگ
		حذر کن از حیثی که گرم سره سانی شد
		چو شست تو بکشاید قدر حذر گیرد

فصل راء جمله

حرارت گرمی ۱۲ بهار بم

دادن	در	شود با من بزم گرم عتاب آهسته آهسته
		حرارت میدهد صبح آفتاب آهسته آهسته

عنه با تو بگویم حدیث جان که داری ۱۲ سیف اسفرنگی عه بر یعنی پیش - بر طیب حدیثی ز در دول لغتم ۱۲ سالک یزدی

مصدر	صده	شاعر
داشتن	بر مجلس نوجوانان آکن پیری ضرور آمد	حرارت ارداین معجون طباشیر ضرور آمد راج دهلوی
نشستن	هزار دجله کشیدیم و تشنگی باقیست	حرارت دل زین آب آتشین نشست باقر کاشی
حرام ناشایسته و ناروا ۱۲ منتخب اللغات		
آمدن	قید غفلت بردل زادگان آمد حرام	کو دکان انخاب بنود شب آدینه با عاشق دهلوی
شدن	هر کس گفت باده عشق ترا حلال	خوش حلال عمر عزیزش حرام شد حسن دهلوی
گفتن	زاهد حرام گفت مے لعل را دلی	مازایدیم و میکده بیت الحرام ماست شاهی بنواری
حرب جنگ ۱۲ بهارجم		
کردن	شد وقت که باجن و پری حرب کنم	با نام تو نام خویش را ضرب کنم فوقی نیرودی
حرج بفتحتین، تنگی ۱۲ بهارجم		
داشتن	کے بیابے از غم بجران فرج	تا ز حکمش نفس تو دار و حرج اسیر لاهیجی
حرز تعوید ۱۲ منتخب اللغات		
بستن	ز ایمان گردت آسید بید بیزش بر	که بر بندند حرز کفر بازوی ایمانش عرفی شیرازی
ساختن	دل از آفت مرهم آسوده شد	که زخم تو حرز جگر ساختم ظهیر شیرازی
کشادن	کش جان صد آسید ز آب و گل	کشید ز بازو اگر حرز دل
حرس سخت آرزو مند شدن ۱۲ بهارجم		
بردن	حرس از طینت پیران نبرد موئی سفید	این تیر نیست که ساکن بطلاب نشیر شود صفا اصفهانی

مصدر		صده	شاعر
دادن	درستدن حرص جهانست دهد	در	درشدن آسایش جانست دهد
داشتن	بعد صدام هر آن اشک که باید ریختن		بسکه دارم حرص از چشم من اکنون چه چکد
شکستن	ما حرص به نیروی قناعت شکنیم	به	واندر دل خلق منت شکنیم
هشتن	حرص بهل کوره طاعت زند		گردن حرص تو قناعت زند
حرف گفتار و سخن ۱۲ بهار عجم			
آفریدن	نگرد و تیره بختی نگر لب حرف آفرینا زرا		سواد از سر بر روشن بسکند چشمیکه گویا شد
آموختن	استاد عشق تا بمن آموخت حرف عشق	به	از علم حکمت آنچه بخواندم زیاده رفت
آوردن	زان جهان پیشه کسانیکه خبر می آرند	بر	از خجالت بر من حرف دگری آرند
یافتن	نفسم حرف طره می بافد		دانه خال مشک بیز مرا
برآمدن	هر جا که حرف آن لبخند آن برآمده	در	صد گل هزار چاک گریان برآمده
برداشتن	چند بایشد ز غفلت مرکز تشنیه خلق		حرف سنگین تا بکجه چون گوش کر برداشتن
بستن	از زبان من غرض گوهر حرف تازه بست	از	یلا و اراق تغافل را پر آشوب از به بست
پرسیدن	چنان گوید جواب من کز آن گردد در قیاب	از	بر مجلس گرمین میدال از حرف مناسپرم
مصطلح حرف آوردن و یافتن سخن گفتن ۱۲ بهار حرف برداشتن و سخن کردن ۱۲ بهار حرف از زبان کسی بستن و گفتن خبر از زبان کسی که او نگفته باشد و همچنین سخن از زبان کسی بستن و ساختن ۱۲ مصطلحات			
عنه نیا موخت مارا جز از حرف ریخ ۱۲ خسرو			

مصدر	صنف	شاعر
پریدن ۱۰	از	در چو بخت مرغ خوشی رو بر وزن می کند قاسم مشهدی
پوشیدن ۱۱	از	شنید ست از لبش حرفی می خواهد زن پادشاه شفا اصفهانی
پیودن ۱۲		هر خاموشی بلب رطل گرانے شد مرا صفا اصفهانی
چاودیدن ۱۳		حرف چاودیده بهار عجم
چیدن ۱۴		ز لب خایه سیده آن حرف چین طاهر مشهدی
خواندن ۱۵	از	یک حرف خوانده بود ز لوح مزار ما مجنون که تخته بر سر اهل جوار شکست قدح مشهدی
خوردن ۱۶	از	اهل سخن از گردش افلاک نه بچند برهم خورد حرف ز چیدین کاغذ عظیم آبادی
داشتن ۱۷	از	دگر یارب چه حرف آید آن که من زبان دارم که میگوید به بنده من از من نهان دارد محترم کاشی
راندن ۱۸		اگر خواننده حرف نغمه راندے گوشت از بینوای گوشت خواندے سخی شیرازی
رفتن ۱۹		تا شیر پیش یار دگر آبر و مریز میرفت پیش حرف تو اکنون نمیزد تا شیر اصفهانی
رفتن ۲۰	از	حرف ز فروغ روے تو هر گاه میرزد خجالت بچشم روشنی ماه میرزد
زدن ۲۱	از	عشق آید با من سخن از حسن تیان زد این حرف بمن تابد بر دیر مغان زد سلیم طرانی
مصطلح ۱ حرف پریدن، شایع و منتشر شدن ۱۲ بار ۱۰ حرف پیودن، عوض دادن ۱۲ بار ۱۱ حرف چاودیده سخن بے مزه و بے ته ۱۲ بار ۱۰ حرف چیدن، عیب گرفتن، عیب گیر و نکته چین ۱۲ بار ۱۱ حرف راندن، سخن ۱۲ بار ۱۰ حرف پیش رفتن، موافق گفتن ۱۲ بار ۱۱ حرف رفتن، مذکور شدن ۱۲ بار ۱۱ حرف زدن، سخن گفتن ۱۲ بار		
عده در چین چون حرف آن بالا کمزور بود و صفا عده حرف از وقتی زن که کتابش همه خون است ۱۲ امید بهدانی		

مصدر	صده	شاو
زردن ۱۵	از	با کسے نشین کس حرفش از قفا باید زدن دانشمند
زردن ۱۶	به	تکی که بشمشیر زنده حرف میانش صفا صفا
زردن ۱۷	به	حرف باید زدی بجویشتن در ویش را وحشی باقی
ساختن ۱۸		داستان حرف سازان بهم است ظهور زبیری
ساختن ۱۹	از	چو آن لاکه میسازد کسے حراز زبان او تاثیر صفا
سجیدن ۲۰	از	نیاموخت مار اجزا از حرف رنج خسرو دهلوی
شستن ۲۱	از	بدست خود کشیدم برنج انگشت سیاهی شاپور طرانی
شناختن ۲۲		بچشم کم سنگر نقطه سوزیدارا صفا صفا
شنیدن ۲۳	از	که حرف جسم تعلیم شنیده از شیرازی
کردن ۲۴		ساحرے چون حرف بار و دیر بابل کند شید آهنگ
کردن ۲۵	در	دختر ز حرف در کار فراطون میکند صفا صفا
کشادن ۲۶	به	سیر این نافه پیش غزالان خطا بکشا

مصطلح ۱۵ حرف از قفا زدن، عیب کردن ۱۶ بار ۱۷ حرف بشمشیر زدن، معروف ۱۸ بار ۱۹ حرف بجویشتن
 زدن ۲۰ سخن باندازه خود گفتن ۲۱ بار ۲۲ حرف از زبان کسے ساختن، گفتن خبرے از زبان کسے که او گفته باشد ۲۳ بار
 ۲۴ حرف کردن، سخن گفتن ۲۵ بار ۲۶ حرف در کار کسے کردن ایراد گرفتن ۲۷ بار ۲۸ حرف کشادن، سخن گفتن ۲۹ بار

بعه از لعل فسون ساز تو هرگز نشنیدیم + حرفیکه در مصلحت ناز نباشد ۱۲ شغلی

مصدر	صده	شاعر
کشدن ^{۱۵}	از با	یکره بدم احیا کن اعجاز میحار خزین اصفا
کشیدن ^{۱۶}		حرف زلفش می توان تا دامن مج کشید
کشیدن ^{۱۷}	از	حرف شکایت از دل بتیاب میکشد صفا
کشیدن ^{۱۸}	از	چو لفظ از دهن تنگ یار حرف کشند سلیم طرانی
گذشتن ^{۱۹}	در	دیگر کجا امید مه و سال مانده است مسیح کاشی
گرفتن ^{۲۰}	از	این حرف گرفتیم از هوا من باقر کاشی
گرفتن ^{۲۱}	از	بآسیا چو شدی پاسدار نوبت را صفا
گرفتن ^{۲۲}		مرا از همه حرف گیران چه غم نظامی گنجوی
گفتن ^{۲۳}	با از در	این حرف با خیر توان گفت بر هر اس عفی شیرازی
نشاندن ^{۲۴}	به	که حرف شجاعت بکسی نشاند لا اعلم
نشستن ^{۲۵}		حرف بر کسی نشستن بهار عجم

مصطلح

۱۵ حرف از لب کشادن، و از دهن کشیدن، و از هوا و دهن گرفتن، معدود ۱۲ بار ۱۵ حرف کشیدن،
 در از کردن سخن ۱۲ بار ۱۵ حرف گرفتن، عیب گرفتن ۱۲ بار ۱۵ حرف گفتن، سخن گفتن ۱۲ بار ۱۵ حرف بر کسی نشاندن،
 سخن خود راست و درست ساختن، و از عمد و دعوی خود برآدن، حرف بر کسی نشستن، لازم آن ۱۲ بار

ع حکیم از آنکه موهوم حرف گفت در مجلس ۱۲ حسابی نظری

مصدر	صده	شاعر
نوشتن	چون نچند حرف در دل خواهم نوشت	گر چه کس پر و انخواهد کرد مکتوب مرا
نهادن	نگوهرست که باشد بجهت گرداب	نهاده بود تو حرفه بناف در یارا
حرکت با تحریک، جفتش، و فارسیان بسکون نیز استعمال کنند ۱۲ بار هم		
شکستن	زمر یک نرسد نور تا ابد بمرز	چو بشکنی حرکت در مفاصل انظار
کردن	جهان بجا و جلالت بغایت پر شد	که آسمان حرکت می کند بدشواری
حرکت با ضم، معزز و ارجمند شدن ۱۲ بار هم		
داشتن	من که محاسب شیخ حرمتش دارم	من که تیز کند فم غافلان بلبید
شکستن	گزلت از ایشان صادر شود روست	نشان شکست حرمت ایشان ز بجایی
ماندن	مده که گرفته شوم همچنان بدم	بد نام چون شدم بر کس حرتم نماند
یافتن	یافت هر بیت جدید حرمت بیت العتیق	خاصل بنی که بنی بر و عاریا داشت
حرکت هم پیشه، و انباز در امر ۱۲ بار هم		
باختن	حریف باخته بے صرف باز می باشد	زهر که دل ببری قدر جان نمیداند
بردن	آدمی تا کسب نیا کرد بے آرام شد	خواب خوش هرگز نمی آید حریف برده را
مصطلح حرف بناف کس نهادن، عطا و استرا کردن ۱۲ بار هم		
باز بده داده باشد ۱۲ بار هم		
عده دلم مقیم در کس حرمتش میدار ۱۲ حافظ		

مصدر	صله	شاعر
حریفی انبازی در امر ۱۲ بهار عجم		
کردن	با	با تن تنها چه حریفی کنی نظامی گنجوی
فصل سین		
حساب بالکسر الضم شمر دن، و شمار، و معامله ۱۲ بهار عجم		
بر انداختن	حسابی که خاقان بر انداخته	بفرمان او کار آن ساخته نظامی گنجوی
برداشتن	ز چهره تو بهشت آب و تاب بردارد	از زقاقت تو قیامت حساب بردارد صاحب صفه
بریدن	ناظم مدد ز سلسله آه جو که باز	چرخ ارب و حساب ازین دو دمان برد ناظم تیریزی
بر کشیدن	بر سود عمر چون زد سوکافوری سیاض	یک قلم باید حساب آرزو با بر کشید مخلص کاشی
بودن	تاج و تخت و خاتم ملک ترا نبودترین	جیش و جود و بنده و گنج ترا نبود حساب فتح الله صفه
بودن	حساب بدست بودن	بهار عجم
بودن	حساب در انگشت بودن	"
جستن	ز روی عدالت بچوید زهر کس	از حساب و کتاب طوا میر و دفتر رجا صفه
مصطلح		
<p>۱ حساب بر انداختن، بر روی زدن و جواب اندیشیدن ۱۲ بهار عجم حساب از گیسو برداشتن، و بردن،</p> <p>ترسیدن و عبرت گرفتن از چیز ۱۲ بهار عجم حساب بر کشیدن، دور کردن حساب ۱۲ بهار عجم حساب بدست،</p> <p>و در انگشت بودن، بر روی سبزه حساب انگشت میکنند ۱۲ بهار</p>		

مصدر	صده	شاعر
دادن ۱	با	حساب خنده گل با شمار گریه شمع صبا اصفهانی
دادن ۲	به	آخر با حساب با انگشت میدهد تاثیر اصفهانی
داشتن ۳	از	گر حساب داری از خود در حساب مباحث سلیم طرانی
داشتن ۴	به	شمار ظلم و بیداد کسی بر هم نمیگردد نظیر کیش پور
داشتن ۵	را	شاه آن بود که خوب ندان حساب را یحیی کاشی
زدن ۶	را	حساب ناز را بر هم نمیزد ز کلاه انار
شدن ۷		حساب سر بسر شدن بهار عجم
طلبیدن ۸		آن زده که در حساب ناید ما نیم افضل شامی
کردن ۹	به	چون سرور آبان قد لجو کند حساب طغیانشهد
کردن ۱۰	به	که فردا تو اینش گفتن جواب هاتفی جامی
گردیدن ۱۱		حساب ما و تو گردید سر بسر امروز اثرین مازندرانی

مصطلح

۱ حساب دادن، حساب کردن ۱۲ بهار ۳ حساب با انگشت دادن، برای سهولت حساب با انگشت میکنند ۱۲ بهار
 ۴ حساب از خود داشتن، بخود مغرور بودن ۱۲ بهار ۵ حساب بر هم زدن، سر رشته حساب از دست دادن ۱۲ بهار
 ۶ حساب سر بسر شدن، حساب پاک گردیدن ۱۲ بهار ۷ حساب کردن، برابر کردن، مساوی داشتن ۱۲ بهار
 ۸ حساب سر بسر گردیدن، حساب پاک شدن ۱۲ بهار

مصدر	صله	شاعر
گرفتن	را	باین شادی که آزادی ز کتب صید میلد
گرفتن	از	حساب عمر میگیرد و همی آدینه خود را که در قلمرو انصاف خود حسابانیم
حسد بالتحریک، کینه، و بدخواهی ۱۲ بهار عجم		
آمدن	از	گر چه قدر ملک انقدر بشیر بشیر است
بردن	از	شکر با گوشت ایچرخ که از گردش تو
داشتن	از	بذوق تکیه بشیر بشیر جسم لا غرم دارد
کردن	با	حسد کنند حسان ترا با صل و حسب
ورزیدن	به	حد و زان یوسف با مداد ان به فکر صبح خرم طبع و شادان
حسرت بالفتح، دریغ، و پشیمانی ۱۲ بهار عجم		
بردن	به	تأثیر خفته است بنجاک درت شب
بردن	با	حسرت کجا به بستر سنجاب می برد حسرت نظیری
مصطلح حساب از کسے گرفتن، ترسیدن از ۱۲ اصطلاحات ۱۳ خود حساب، کسے که افعال و اعمال خود را خود		
محاسب بکند ۱۲ بهار ۱۳ حسرت بردن، بصله به ما و با و از حسرت کردن و نیز بصله با، مقابل آوردن ۱۲ بهار		
عده آجیات را حسد آید بر بار ۱۲ عمار غزنوی عده حسد و بدل از بارگاه و صدر اجل ۱۲ مختاری سه بر هر کس حسد بری اریه		
شود ۱۱ افضل کاشی للعه خود از محبت جانان بخود حسد دارم ۱۲ نظیری عده بر در گنج قارون حسرت انجم ۱۲ ناظم جری		
حسرت برم همیشه نظیری نصید گاه ۱۲ نظیری		

مصدر	صله	شاعر
بردن	از	خواهی که از دلم بر سرِ حسرت شراب باید بر وز مرگ مرا با شراب شست
بودن	در	دامن او گرد بست آید دلم بسمل مرا آنچنان میرم که نبود حسرتی در دل
خوردن		نامزد شد بخیاالت دل بے کینه ما صورت غیر خور و حسرت آئینه ما
دادن	را	کتابت کی تواند داد و دادی قراران را سحاب خشک حسرت میداد شتاق را
داشتن	از بر از عیبه	حسرت یکدم آید گرازی تیغ تو داشت بر لب تشنه نه زخم که انگشت زدیم
بر رفتن	از	از دلم حسرت پرواز گلستان ز رود گرچه از گل تقسم را چسبیده ساخته اند
ریختن	از	زند جوش خون ناب دل در جگر ز دل حسرت چند ریزم بدر
ساختن		گرمی بودم تلف و گشت غمها جهان مهر چون نخت من جفتند و حسرت ساختند
فروختن		در گلستانه که من آنجا گشتم تار و زحشر سرو را حسرت فروش جلوه شبنم کنم
کشیدن	از	نه نهامان حسرت میکشد از تار کشیدن دل آینه هم داغست از عمر می رویش
گذاختن		حسرت گداز
ماندن	در	قائل من چشم می بندد دلم بسمل مرا تا بماند حسرت دیدار او در دل مرا
حسن خوبی ۱۲ بهار عجم		
افزودن		ز لب که حسن فرو و غمش گذاخت مرا نه من شناختم او را نه او شناخت مرا
مصطلح حسرت فروش و حسرت کش و حسرت گداز معروف ۱۲ بهار		
عنه بر لب کوثر ز شرم حسرت غم داشتن ۱۲ غنی عنه لاله سایه و نوبانی حسرتی دارم ۱۲ آرزو سه مست حیرت شد و حسرت بر رخ بار کشید		

مصدر	صله	شاعر
بالیدن	از	گدازد و دیدن رنگ محال عیار از را
برشتن		و گزیند حسن کمال از خط تبرنگ می بالد
داشتن	به	حسن برشته سوخته لاله دیدنی است دانش شهید
ربودن		که در وصف خوش هر غنچه جزو در غزل از شریف بزرگ
ساختن		آب آینه ربانیده ترا سیلاب است صفا صفی
ساختن		حسن ساخته بهار عجم
سوختن		حسن برشته سوخته لاله دیدنی است دانش شهید
شستن		هر چند گرد چهره او آفتاب شست سالک یزد
یافتن		کنند شکل حماری بدل شکل عروس نایب آباد

فصل شین

حشتر بالفتح و در اینجا حشتر و محشور و بالتحریک فوج و توالی و لواحق ۱۲ بهار عجم

آمدن	بر بوک و مگر عمر بسر برد و سودت	بر	وز حادثه بر جانفش نهاد جا حشتر آمد	ظفر فاریابی
آوردن	بیدار کنی برین دادم ندی هرگز در	از	بیدار تو بر جانم هر روز حشتر آورد	مهر نیشاپور

مصطلح حسن برشته سوخته، حسن بیج ۱۲ بهار حسن ربانیده، حسن کریم ویدن بخود کشد و از خود برد ۱۲ بهار حسن ساخته، حسن که بر تکلّف کنند، و این مقابل حسن خدا داد است ۱۲ بهار حسن شسته، حسن در غایت بهاد و صفا ۱۲ بهار ۴ بوک، بضم واد، بمعنی شاید و مگر ۱۲ بهار

مصدر	صله	شاعر
انگختن	چون بیدان مدح تو مباحات کنم	طبعم انگیزد بر لفظ معنی حشری
بردن	فلک را بر دلرزه بر سر حشر را بچرخ	کواکب بریزند بر یکدگر
داشتن	حشر داشتن	بهار عجم
رسیدن	تا حشر میرسد گله پا مال میشود	امروز را خوشست که روز جزا کنی
فرستادن	یقمان عباس چندی دگر	فرستادشان بر سر آن حشر
کردن	اگر لبان قلعه خیر نیست استوار	و ندره چون قوم خیر شنان کرده
کردن	صبح وصل تو کو تا قیامت انگیم	بسیه حشر کنم داغهای پنهان را
کشیدن	آرزو بر هر حسرت حشری گر چکشید	آه بر خاست لوار طفر خواهم بست
حشر بالتحریک، چاکران، که بر اے صاحب خود، یا حریف جنگ کنند ۱۲ بهار عجم		
آراستن	آن روز که امکان چشم حادثه آراست	در سایه انصاف تومی خواست چشم را
خواستن	آن روز که امکان چشم حادثه آراست	در سایه انصاف تومی خواست چشم را
گرفتن	بندست اینک زلف اندر پشت علم گیر	مفرع عارض خوزیر از کز خاستم گیرد
حشو بالفتح آگند که در بالش و امثال آن کنند، و بمعنی سخن بهیوده مجازست ۱۲ بهار عجم		
بودن	تباگر حریرست و گر پیرینان	بناچار حشوش بود در میان
پوشیدن	تو گر پیرینان نیابی مجوش	کرم کار فرمائی و حشوم پیش
عنه غره او حشر فتنه بر جا برد ۱۲ وحشی عنه از سرشک خون حشر کردی، کن خاقانیا ۱۲ خاقانی		

مصدر	شاعر	صده	گفتن
گوش لب اغزل کج طایب کدو آغوش	حشو گفتن طر ز نو ندیان شبنم گفتن بر شمس طایب الی		
فصل صا			
حصار بالکسر قلعه ۱۲ بهار عجم			
بر آوردن	ترسم کند خراب تناس را حتش	بر از	بر گرد دل ز داغ حصار بر آوردن
بر کشادن	بتان شکسته و بتجانها قلعه ز پیا		حصار با قوی بر کشاده لا د از لا و فرخی سیتان
بستن	عکس رخ تو آئینه را چون نگار بست	بر از	بر گرد شهر حسن ز آهین حصار بست صا اصفا
بودن	اگر از دل حصار باید کرد		جز دل من ترا حصار مباد ابو الحسن بچار
زدن	در آن پهن صحراے دریا شکوه	در از	حصارے ز داغ موج لشکر چو کوه نظامی گنجوی
ساختن	گرد دل خود ز دوستی شان	در بر	بر دیو حصار ساز و پر چین ناصر اصفا
شدن	یکدل روشن گلبان جهان میشود		عصمت یوسف حصار کار و آیشود صا اصفا
کردن	اگر از دل حصار باید کرد	از	جز دل من ترا حصار مباد ابو الحسن بچار
کشیدن	بر آرم سر زیر دستان او	در	حصارے کشم در شبستان او نظامی گنجوی
حصار بالفح کرد گفتن چیز را ۱۲ بهار عجم			
طلبیدن	بدان کریم که گر حصر نعمتش طلبی		شمار آن نتوان کرد تا بر وز شمار خلیفه یار یابی
کردن	گیرم که خرد حصر کند مایه نقوش		آن حوصله آخر ز کجا نطق و رقم را عرفی شیرازی
عه پر چین، خار بست که بر اطراف باغ و غیر آن بر اے نگداشت بند ۱۲ بهار			

مصدر	صله	شاعر
حصن بالکسر قلعه ۱۲ بہارِ عجم		
بستن	ز حصنیکہ معمار رائے تو بست	طلسم غرورِ اعدای شکست
کشدن	حصنیکہ بصدیق کس آنرا نکشاد	کلک تو کند عالینما سا فلکها
حصہ بہرہ ۱۲		
آمدن	درازل خاک وجودِ کبریٰ بجفتند	حصہ من کتر آمد غم در آمیختند
دادن	ندہ حصہ تارِ فیکان را	در ادب خانہ مے خورد نان را
فصل ظار		
خط نصیب، قسمت، وعیش، و خوشی ۱۲ منتخب اللغات		
کردن	بہارِ ملاقات دوستدار است	از چہ خط کند خضر از عمر جاودان تنہا
فصل فار		
حفرہ بالضم، مناک کہ در زمین کنند ۱۲ بہارِ عجم		
زودن	موش در انبارِ حفرہ زدست	در از کفش انبارِ ماویران شدت
حفظ بالکسر نگہداشتن، و یاد گرفتن ۱۲ منتخب اللغات		
کردن	اہل ہمت را ز گوہر انچہ باید حفظ کرد	در محیطِ آفرینش آبروی سائل است
کردن	نکردے صفحہ اش کہ حفظ صورت	از بتان را آبرو رفتے ضرورت
چہ ادب خانہ، بیت الحلا ۱۲ بہارِ عجم حفظ صورت، روئے کئے نگاہداشتن ۱۲ بہار		

شاعر	صمد	مصدر
فصل قاف		
حق حصہ و نصیب، درست، و انچه تدارک آن با حسان کنند و مردن ۱۲ بہار عجم		
اگا ہیدن	حق آگاہ	
افروختن	جمالش حق فرو آمد کمالش حق پذیر آمد	
اندیشیدن	بجہد بال و پر ظاہر گفتاے خاطر	
بودن	حق بجانب کسے بودن	بہ
بودن	حق بر طرف کسے بودن	بر
پذیرفتن	جمالش حق فرو آمد کمالش حق پذیر آمد	
پرستیدن	ترک حد شرق ست درم حد مغرب ست	
پژوہیدن	حق پژوہ	
پسندیدن	واسطۃ العقد سعادتمندی حق پسند	
جوئیدن	بخطا حق جو میرسد	
خواستن	شے نعل بندے و پالان گرے	از
مصلح		
۱۰ حق بجانب کسے، و بر طرف کسے بودن، معذور بودن در کارے و بے اختیار مردن کار از ۱۲ بہار		
۱۱ حق پذیر، و حق پرست، و حق پژوہ، معروف ۱۲		

مصدر	صله	شاعر
خوردن	با محتسب بگوی و ترس از کس کمال	گر باده بخوریم حق کس نمی خوریم کمال خجسته
دادن	تو زیاده بخوری من بخشنم که دهم از چه را	حق بهم می دهی از لب خود پیاله را خسته دهلوی
داشتن	بسی حق نمک دارد لبست بر سینه لثیم بر	سلا ساجی
دیدن	در کل وجود هر که جز حق نیست در	باشد ز حقایق الحقیقت غافل ابوالفانوار
رسیدن	حق بچقدار رسید	چ
رفتن	ترا عادت ای بادشاه حق روی ست	دل مرد حق گوازا آنجا قوی ست سید شیراز
شناختن	یار اگر رفت حق صحبت یرین نشانت	حاشا لشکر روم من ز پیک کاروگر حافظ شیراز
طرازیدن	حق طراز	بر کاتاطع
طلبیدن	در یک حق شناسی و حق طلبی	بیشتر باشد ابوالفضل اکبر آبادی
کردن	خویش را نابود مطلق کرده	در عیش را در کار غم حق کرده زلاله انصار
گذشتن	حقوق خدمت صد که بر کنار گذشت	بر به بیکه دلبسته گزان سنگدل طلب کردم صفا آصفهانی
گذشتن	حق نعمت شاه بگذاشتند	نظامی گنجوی
گزاردن	ز به بندگان را خداوند کار	خداوند را بنده حق گزار سید شیراز
<p>مصطلح له حق چیزه داشتن بر چیزه، در اینجا حق بمعنی چیزه است که تلافی آن با حسان باید کرد ۱۲ ابصار</p> <p>له حق طراز ظاهر کننده حق ۱۲ بر مان له حق کردن، اینجا حق بمعنی مودت ۱۲ ابصار له حق بر کنار گذشتن</p> <p>به حق گذشتن مازک حق نمودن ۱۲ ابصار له حق گزاردن، ادا له حق کردن ۱۲ ابصار</p>		

مصدر	صله	شاعر
گزیدن	پیش نهاد خاطر حق گزین خود سازد	ابوالفضل اکبر آبادی
گستر دن	رایتت رایتی ست حق گستر	اکبر آبادی
گفتن	تو منزل شناسی و شه راه رو	سکندر شیرازی
نمودن	یار بنما حقیقہ باطل ببرد	ادهم کاشی
نواختن	جمالش حق فروزند کمالش حق پذیرند	اکبر آبادی
نهادن	بنهاد زمانه حق بموضع	ابوالفضل اکبر آبادی
نیوشیدن	خبر معدلت آن بلاد بمع حق	نیوش میر سید
<p>حقه ظرف چوبی که در آن جواهر دارند و در هندوستان قلیان را نیز گویند اما در شعر امانی واقع شده ه حقه ریز و عطر از گلها می رنگارنگان و خوشتر است از بوسه ریحان و دو تنباکو مرا ۱۲ بهار عجم</p>		
باختن	صوفی نهاده دام و سر حقه باز کرد	حافظ شیرازی
کشیدن	کشیدی حقه و در آتش غم سوختی مارا	مبادا عکس دم داو شو و خطر خفت ثابت اکبر آبادی
<p>حقیر خوار و خرد ۱۲ منتخب اللغات</p>		
داشتن	راست گویم ره مخالف را	در زوال اے صنم مدار حقیر بدر چاچی
<p>مرصطلاح ه حق نواز ساز کشته حق ، مثل بنده نواز ۱۲ بهار ه حقه باز مشعبه باز و مجاز انکار ۱۲ بهار</p>		
<p>ع خطش از خال حقه باز شد دست ۱۲ صائب</p>		

مصدر	صده	شاعر
فصل کاف		
حک بالفتح، تراشیدن، و در کردن ۱۲ بهار عجم		
ساختن	دلچسپ یافت ترا دیده شد سفید از آنک	چون نقطه گلپس از انتخاب حک سازند مانی شیرازی
شدن	چشمم تواناد وجودم نبرد حک شد	هر چه که در کان نمک رفت نمک شد خسرو بلوی
کردن	خنجر خور نقطه از خط شب	از کرده حک در روز نهادش لقب
حکایت قصه و داستان ۱۲ بهار عجم		
بستن	جمله وصف عشق من بود و حسن رو تو	از آن حکایتها که از فرهاد شیرین بستند حافظ شیرازی
پرداختن	هر چند جهان شود حکایت پرداز	جز را از تو نیست گر شوی محرم راز سکا استر آباد
پرسیدن	از جهان من حکایت جهانان من پرس	از غافل چه دانایان سخن از جهان من پرس فغان شیرازی
جستن	باز جستن از و حکایت حال	از او شد از راز خود و فسانه سگال خسرو بلوی
داشتن	بیا که هم ز دیان تو بابت لب من	از حکایت خوش و شیرین و مختصر دارد سلمان ساوجی
رسانیدن	ز چشمش نکته کردم روایت	بهر رسانیدم بگوشتش او حکایت کاتبی نیشابوری
سجیدن	حکایتها که بهشمارانه سنجیدم هر	را ولیکن نکته مستانه را بهشمار می باید عوفی شیرازی
مصطلح		
له حکایت بستن و پرداختن و ترتیب دادن و ساختن آن را ۱۲ بهار له حکایت سجیدن نامشخص کردن ۱۲ بهار		
عه کرده حک از صفت ایام نقش کافری ۱۲ آرزو		

مصدر	صله	شاعر
شنیدن	از	اے آنکہ دم غیر جفا از تو ندید
کردن	با پیچہ از	وے کر تو حکایت و فاکس نشید بہار آملی
گذاشتن		بانیم سحری از شکرین پستہ تو
گذاشتن	از	حکایت شبہ ہجران فرو گذار ایدل
گذاشتن	از	بشکرا آنکہ بر افگندہ پردہ روز وصال حافظہ نیرازی
گفتن	از	کیم و چه قدر دارم کفنی شکایت از من
گفتن		خوش و خوشی از انکار عشق او کای خن
<p>حکم فرمان و فرمودن، و حکم کردن بر چیزے عامست کہ بزبان بودیادت پس نوشتن بقلم و کشتن بہ تیغ نیز حکم بود ۱۲ بہار عجم</p>		
آندن	از	گر ز دیوان قضا حکم بجائے آیدم
آوردن	از	حکم آورده ام از جانب سلطان جنون
پذیرفتن	را بہ	حکم قضا را برضا پذیر
خاستن		با عشق تو شانی بوجود از عدم آمد
دادن	را	قطرہ خورشید را حکم چکیدن دہم
داشتن	بر	سکندر کہ بر عالمے حکم داشت
راندن		نماید کہ چون حکم رانی درست
<p>مصطلح ۱۱ حکم خاستن، صادر شدن حکم ۱۲ بہار عہ از و حکایت و اسوافتن بمن نکتید ۱۲ تشبہی کاشی</p>		

مصدر	صله	شاعر
رفتن	از	حکم چنان رفت ز زرین سریر
شدن	از	کرم صفت لشکر زد و سوچید امیر
شنیدن	را	که حکم خیر و شیر هر کس از تخت شود
فرمودن	به	حکم ترا بسع رضای توان شنید
کردن	به	که در شهر و ملک از شعله تادود
کردن	بر	شاه بدین حکم کرد و خواجده رضا داد
کشیدن	بر	که ناز بر فلک و حکم بر ستاره کنم
گرداندن	از	برق عالم سوزم و حکم گیسو به کشم
نمودن	از	گر نیست رضا حکم قضا بگردان
یافتن	از	که سلطان شریعت لیک نهانی بخاک
		آن حکم منتهی بود آن نسخ ابرست
		بدر چای
حکومت دادرسی ۱۲ منتخب اللغات		
دادن		از شرق تا غربش و از بحر تا برش
داشتن		نمی دانند که تا جوش تحت امدم میسازد
فصل لام		
حل کتاب دن ۱۲ بهار عجم		
مصطلح له حکم کشیدن، فرمانبرداری کردن ۱۲ بهار		

مصدر	صله	شاعر
دانستن	به	سرت گروم چرخم از عقده زلف تو برد لهما
شدن	عج	بدی می که تا حل شود مشکلم
طلبیدن	از	روزی که ز مشکلات حل می طلبند
کردن	به	مشکل خویش بر پرینگار دم دوش
گردیدن	به را	جز آب زندگی یعنی شراب
گشتن	عج	بست هوا بر دل آب از عمل
یافتن	از	به نفتم چرخ چون نعلین سودش
		زحل حل یافت هر مشکل که بودش

حلال مقابل حرام و فاریان بمعنی مباح استعمال نمایند ۱۲ بهار عجم

آدن	به	مے کو چو آب زلال آمدست
بودن	بر	حلال باد بر آن کس چو خضر دراز
داشتن	از	داشت اصول طرب از قبیل و قال
دانستن	را	اگر حید از تو می را حلال میدانم
شدن	به	اکنون مے منغانه یعنی حلال شد
کردن	را	خونم که ریخت چشم تو باد احوال تو
گردیدن	بر	همیشه تا که نگردد حلال بر فرزند
		مے با کسے مخور که حلالیت نمی کنم
		جمیده که شود باید بر به حمله مقیم

ع ۵۵ اسرار حقیقت نشود حل بسوال ۱۲ اودهی ع ۵۵ مشکل من از کرمش گشت حل ۱۲ خسرو

مصدر	صده	شاعر
نمودن	خواهی خنای پاکن خواهی نگاروت	من شست خون خویش نمودم حلال تو صفا صفا
صلای استعفا حقوق از دیگران، و بخشیدن خواستن ۱۲ مصطلحات الشعراء بهار عجم		
خواستن	جان لب فکر دامن بر کم سچیدن است	از اگر حلالی خواهی از بیمار ما وقت است صفا صفا
طلبیدن	خون با سخت فشر دست دم تیغش را	از زخم بر خیز و حلالی طلب از قاتل ما واعظ قزوینی
صلوات بالفتح شیرین شدن، و شیرینی ۱۲ بهار عجم		
تراویدن	می تراود از ساهاتم حلاوتها کایاں	از اگر چه تاغمرگان بخون آرزو افتاده ام طالب بلبل
حلق بالفتح گلو ۱۲ بهار عجم		
افتادن	بر سر هر خار که بلبل گذشت	حلق دی افتاد و خراشیده گشت خسرو دهلوی
خراشیدن	بر سر هر خار که بلبل گذشت	حلق دی افتاد و خراشیده گشت
دریدن	منفر ما خورد و حلق خود بدرید	سعد شیرازی
رہاندن	فرو شوید از دور بیداد را	از رہاند ز خون حلق آزاد را نظامی گنجوی
حلقه هر چیز بد در شکل دائره و بمعنی مجمع و مجلس ۱۲ بهار عجم		
انداختن	ز غلیا نهاد ناغ جلگی ساز	از ز تنبها کو دهن با حلقه انداز اشرف مازندرانی
مصطلح ۱۳ حلق افتادن، گرفته شدن آواز ۱۲ بهار ۱۳ حلق آزاد ما حلقه که بهیچ وجه ریختن خون او درست نبود ۱۲ بهار ۱۳ حلقه انداز از صاحب زبانی تحقیق شده که جوانانیکه حقه میکشند و دود آن از دهن آهسته آهسته بر می آید بصورت حلقه از دهن بر می آید ۱۲ بهار		

مصدر	صله	شاعر
بافتن	از	گیرم که ز زلف حلقه بافته
بستن	از بر	و انگه برخ چو ماه بر تافت
جنبانیدن	از بر	که نظر با تماشای تو پیوسته شدست
دادن	از	نگر تا حلقه اقبال نامکن جنبانی
ربودن	از	نقوس قزح حلقه دادش سپهر
ریختن	از	قاسمی گونا بار
زردن	از	به نیزه حلقه بر بودی گره را
زردن	از	حلقه بدر مدینه ریزم
زردن	از	مارسیت که حلقه بر سر گنج زدست
زردن	از	بر در بن آن حلقه که در گوش نکرند
زردن	از	گرت جانست در باز دست در باز
ساختن	از	سلسله چون کعبه شده حلقه ساز
شدن	از	چشم سوزن حلقه زنجیر عیسی میشود

مصطلح

حلقه اقبال نامکن جنبانیدن، طلب محال کردن ۱۲ بار ۵ حلقه بر در ریختن و زردن، و بر شدن زردن، در کوفتن، و آنچنان بود که تنگ آهینی را بر تنه در نصب کنند تا اگر کسی بر در آن خانه آید و خواهد که از آمدن خود صحتا خانه را آگاه سازد حلقه را بر آن تنگ یزد ۱۲ بار

۵ بدر حلقه زرد کعبه جواب آمد ۱۲ بادی مشندی عه بر در دیگر وزن این حلقه جز در گاه حق ۱۲ صابت

منصرد	صده	شاعر
شدن	به	خنده سو فار گردد غنچه پیکان او صفا صفا
شدن	از	نامم شدست حلقه ز قد خنیده ام تاثیر صفا
کردن	به	که پیش زخم با با سپر تواند بود کمال صفا
کردن	بر	باز طوق بندگی در گردن دینا گشت خالص صفا
کردن	را	طره را تاب دده تانده بی بر بادم حافظ شیرازی
کردن	در	بروز بر زن آن حلقه که در گوش نگردند غالب بلوی
کردن	را	گر باین عنوان بر سیری باد و تا خواهم شد صفا صفا
کشیدن	از	کشید گر حلقه نامم خط دور نگین گردد انوشیروانی
کشیدن	به	تا نیاید در رون خانه پر سے سعد شیرازی
کشیدن	را	بسکه بیکار از سخن کشیدن ست مخلص کاشی

مصطلح

۱ حلقه شدن، و کردن نام، و حلقه بر نام کشیدن، نام کسی از دایره اعتبار بر آورده شدن
 چه نشانی دقت و احتیاج نام کسی حلقه بر وی کشند ۱۲ بار ۲ حلقه کردن انگشت بر گلو
 شیشه انگشت را بر گلو شیشه حلقه کرده شراب یا گلاب در شیشه ریختن تا بر زمین نریزد ۱۲ بار ۳ حلقه کشیدن
 عبارت از آنست که عزیمت خوانان گرد و خاشتن دایره میکشند تا از آفت دیو پری محفوظ بمانند، و آنرا در عربین طایفه صهار گویند ۱۲
 غبه حلقه بر نام شراب از خط ساغر و کشم ۱۲ از ابد تیریزی

مصدر	مصله	شاعر
کشیدن ^{۱۵}	حلقه در گوش کسے کشیدن	بهار عجم
کو فتن ^{۱۶}	حلقه بر در کو فتن چون بار دل امی گرد	بسته بهر تن در گز سخت رود و اشود صفا اصفهانی
گردیدن	حلقه گردیدن	
گرفتن	تا دید هاله خط آن پر حجاب را	از شرم چرخ حلقه گرفت آفتاب را ایما اصفهانی
گشتن	دل خون شد چو دیدم حلقه حلقه گشت گشتن	الما بر دم که هر یک چشم چر اینست بر روی قدسی مشک
حلو ا چیزے کہ از شیرینی ساخته باشند ۱۲ بهار عجم		
خوردن	چپ خوش بود بد لا رام دست در گردن	بهم شستن و حلو ا آشتی خوردن سعد شیرازی
حله مطلق جامه و محلل جمع آن ۱۲ بهار عجم		
بافتن	باز طفلان چمن را حله می بافد صبا	را نو عروسان طبیعت یافتند از خم نما جمال اصفهانی
بستن	زمانه حله نوبست روئی صحرارا	را کشید دل بچمن لبستان رعنا را خورشید پلوی
پوشیدن	کوہ بر لبست یکے سبزه عمامه بر سر	به دشت پوشید یکے حله حر ابدن لمولفه
پوشیدن	حلی بست و حلی پوشید باز آمد زنیسان	اگر در راه تشرین از حلی و حلیه عریان شد سحر نیشاپوری
مصطلح		
<p>۱۵ حلقه در گوش کسے کشیدن، محکوم و مطیع گردانیدن او را ۱۲ بهار ۱۵ حلقه بر در کو فتن، در کو فتن</p> <p>۱۶ صاحب خانه را از آمدن خود آگاه سازند ۱۲ از بهار ۱۶ حلو اے آشتی، شیرینی که بعد از مصالحت با هم</p> <p>بفرستند ۱۲ بهار</p>		

مصدر	صله	شاعر
تنگافتن	بر از	در دم اندیشه قدر تو بشکافد زهم حکما علم بروش دل دانای من
طرازیکن	بر	فلک آماده شود زهره همیا گردد آن یک حله طراز آید و این غالیه سا
گرفتگی	بر	نه صبح بند و بر سر عما می قصب نه شام گیرد بر کتف حله اکسون
حلی ز لیل ۱۲ بهار غم		
بستن	از بر	بناف غنچه گل را نافه پیوند ز گل بر شاخ گلبن حلی بند

فصل میم

حامل بالفتح، دوال شمشیر، و آنچه در براند از ۱۲ منتخب اللغات

اقتادان	گردم ز تو تویند دوستی این پس	کز خم تیغ شهادت حمال فداست	فیضی که آید
نشستن	راست رو بچو عصار کف مال میاش	در روت که حمال نشیند اینجا	قاسم شیشه

حمایت بالکسر، نگهبانی کردن ۱۲ منتخب رشیدی

کردن	کسی که دین را حمایت کند	را	مگر کفر عشقت هدایت کند	نیکو کوشش
------	-------------------------	----	------------------------	-----------

حمد ستودن، و ستایش ۱۲ منتخب رشیدی

سرودن	حمد خداوند سرایم نخست	تا شود این نامه بنامش در دست	خسرو
کردن	گردم میم شود ز و نهان	حمد خداوند کند بے دبان	»

مصطلح

لح حامل نشستن، کچ نشستن بنام و نخت ۱۲ بهار

مصدر	صله	شاعر
حمل بالغه بار شکم منتخب و گمان بردن و قیاس کردن ۱۲		
بستن	قطره احسانش بفیض عیم	بر از حمل صدف بسته ز در یتیم
شدن	در نرتم تیغ بر آن تیغ زن	بر حمل شود هم بز بونی من
کردن	بطرب حمل مکن برخی رویم که چو جام	بر خون دل عکس بردن میدهد از خضام حافظانیرازی
حمله باز گردیدن بردن بر سر زدن یا راندن، و آهنگ کردن بجنگ ۱۲ بهار عجم		
آوردن	یکه حمله آورد کافور سخت	بر بر آن بار و خسر وانی درخت فردوسی طو
افکندن	تو باین حمله که افکندی	بر پنج خشکی و خاک بر کنندی سعدی ج
انگیختن	بهر حمله کایگخت از هر درے	از فروخت از رویان شرے نظامی گنجی
بردن	بر د حمله بر د چون شیر مست	بر یکه گزّه شیر پیکر بدست
داشتن	هر کس بر راه کعبه توفیق رفته است	بر داند که غیر شیر خدا نیست حمله دار فطرس
نجات دادن	بفرمود پیران که یکسر سپاه	بر یکه حمله سازند ازین رزمگاه فردوسی طو
بردن	از خیال عشق دل غم میدن میکند	بر از حمله بر نقاش این شیر از کشید میکند الهامی
دیدن	دیدم در مرکز آرد و گم حمله گراے	بر نیزه و تیغ سوار فرس تنهائی و الهه هروی
رفتن	حمله گیری	بر بهار عجم
مصطلح		
حمله دار و حمله گراے، معروف ۱۲ بهار ۱۲ حمله گرفتن، محمل کردن حریف بر حریف ۱۲ از بهار		

شاعر	مصدر	مصدر	شاعر
فصل نون			
حناء بالکسر و تشدید نون و نیز بالقصر بزرگ معروف که بدان دست و پادار انگار بنده ۱۲ بهار عجم			
بستر بے بستر بے بستر بے بستر بے تراشیدن دادن ساختن شستن	ز هر حال نکو قابل گرفتار نیست اشبیلین مجلس نگین رخسار بندان است سوده نامهای من بجان غدتوتیامی که دام گیر و لطف رنگ حنا و دوباره بند عروسی ست عشاق را در سمر بدست و پادوس چین گل و سنبل نباشد حنا ساز آن گل عذار بس که گرم گیرد بر سر بالین من	را عجز به از	نایسته آئینه را پیا کسے حنا هرگز توان گفت بهشت است که صد چندان پیره زن شده و حنا بند که ام و گشته شود اگر بچشمه کافور پشت دست که آن لاله را می تراشد حنا یکه خنادر دود گیرے نگار دهد حناساز باشد بر نگ بهار عاقبت از پايے او شستم حنا بار را سعید قمی
مصطلح			
<p>بے حنا بستر، استعمال کردن حنا، اما در محاوره حنا بستر مخصوص به زنان است، و بالیدن، بمردان، بر تنقیاس حنا بستر، و حنا مالیده ۱۲ بهار بے حنا بندان، و حنا بندی، جاشنی باشد که در که خدایا بهنگام حنا بستر عروس کنند ۱۲ بهار بے حنا بندان که فدی که در آن حنا بند ۱۲ بهار بے حنا و دوباره، حنا بیکه مکرر بنده بر اے از یاد رنگ ۱۲ بهار بے حنا تراش و حنا ساز، آنکه خانه زمین از چوب تراشد و درین صورت "حنا" بمعنی تمام خانه زمین خواهد بود ۱۲ بهار</p>			
بے شعله می بندد حنا بر دست خاشاک مرا ۱۲ علی سرپندی			

مصدر	صله	شاعر
کشدن ۱۵	مگردان عالم را کشته حسرت ز بیکاری	چه بندی تمت خون جهان گفت بکشتا آرزو اگر آباد
گذاشتن ۱۶	محتاج بریت بود حسن خداداد	آن به که خا برید بیضا نگذاریم صفا صفا
گرفتن ۱۷	مگردون ز شفق چها گرفت	ز ابله بر موحنا گرفت ز احوال
مالیدن ۱۸	مچون نگین نیش پنبه ترکان من	غیر آن دنگارین را خا مالیده است مخلص کاشی
نهادن ۱۹	کشید و سمه برابر و موج سبز تر	نهاد پر تو گله خا بدست چنار کلیم هدانی
نهادن ۲۰	منع حکمت دگردون را نهاد بر کفا	دور آن غرنیکه از لوبک قلم کردی خفا انوار پیورد

فصل واد

حواله، حوالت سپردن ۱۲ بار

رفتن	زاهد تو دان محض و تنهایی و نیاز	به	عشاق را حواله بعیش مدام رفت حافظ شیرازی
شدن	حواله شد از دل عشق و مابین شادیم	از	که دولت ابدی از ازل حواله داشت چیرا و راهبر

مصطلح

۱۵ خا کشدن، دور کردن ۱۶ خا گذاشتن و گرفتن، مالیدن، نهادن، بستن ۱۲ بار

۱۷ خا بر کف کسه نهادن، معطل و بیکار کردن آن را، ۱۲ بار

عنه تو نیز بجز ز رنگ کن که با درخان + خا بدست عودسان شاخسار گذاشت ۱۲ کلیم عه بطون کعبه از دیده پاکردم کف نمی نهاد

بجز خار منیاان کس کف پار خا آنجا ۱۲ وال سه اگر نمکوبین به آلت شد حوالت + چه آلت بود در نمکوبین آلت

۱۲ نظامی گنجوی

مصدر	صله	شاعر
کردن	علاج در دول بایلب حواله کن	که این مفتح یاقوت در خزانه نسبت حافظ شیرازی
کردن	کردم حواله با کرمست عذر خویش را	خود به که را انداز کرمست رسم اعتماد سلاطین
حاصله بفتح اول و سوم، تاب، و تحمل ۱۲		
پرداختن	بادۀ حوصله پرداز لب چشم بتان	نیست از سلسله ناک زینجا نکیست صفا صفا
داشتن	پیاله از سر غفور می زند تیش	که باده به خور د از شاه کاسه حوصله اثر شیرازی
فصل یار		
حیا شرم ۱۲ بار عجم		
بالیدن	خزان عاشقان باشد بهار زم مشوقان	که آنجا تا حیا می باله اینجا رنگ میگرد بید عظیم آباد
زدن	چنین جیازده رفتی بسیر باغ و نداشت	رخ نزاکت شرم تو تاب خنده گل فیاض لاهی
کردن	می خواست تحفه تو کند باغ خلد را	از دوسه همت تو حیا کرد در زگار عرفی شیرازی
حیات زلیستن و زندگانی ۱۲ بار عجم		
آبدن	مژده دادند کم کم آبی درین شادی مرا	هم حیات رفته آمد هم غم آینه رفت دایره راز
بخشیدن	چون دم عیسی نسیم اوز لطف	مژده صد ساله را بخشید حیات حافظ شیرازی
پذیرفتن	از اثر آن جنوط نفس پذیرد حیات	وز اثر این جناعت عشق برد خونها عارف آباد
خواستن	حیات جادو آن خواهی بصر آفتاب	که دارد یاد هر مور و دین اوی سلیمان صفا صفا
عده می بین و کن حواله بر غیر ۱۲ فیضی عده حواله کردیم کرمشده ساز توام ۱۲ شغلی سه بیگن در تبسم حیات بخنده ۱۲ حبیب		

مصدر	صله	شاعر
خواستن	حیات جادو دان خوابی بجز آفتاب	که دارد دیار هر روز درین آوی سلیمان
دادن	دبی حیات ابد ایندم از تو نیست عجب	بیک کرشمه کنشی اینم از تو نیست عجب
داشتن	زکشت اجل دل نگر دید مات	اگر دل نداری نداری حیات
رفتن	کرده پالکالتش که از ورفته حیات	بگذر از غیر چه بخواهی ازین کنه کلات
سپردن	چون شمع اگر شام گرفتیم حیات	ناظم بصدا فوس سحرگاه سپردیم
گرفتن	چون شمع اگر شام گرفتیم حیات	ناظم بصدا فوس سحرگاه سپردیم
ماندن	غیر پیغام تومی آر که جانماند حیات	کس بدشمن چون سپارد شربت بیمار
یافتن	از داغ تازگی جگر پاره پاره یافت	از آفتاب صبح حیات دوباره یافت

حیرت و حیران گشته شدن ۱۲ بهار بم

آفریدن	حیرت آفرین	بهار بم
افزودن	جدا چه توانا تے کاندرون قاشچین	حیرت افزاید حیرت آفرین بر آفرین
چکیدن	خوش آنست که میرفتی و طایر میرد از من	آفتاب از تومی بارید حیرت می چکیدن
داشتن	روز و شب ماگر یزان لبر و نگاه ماست	حیرت دارم که تا کشتن چسان به راه ماست
زدن	حیرت زده که تو بر هم نزنند چشم	چون دیده تصویر که بیگار نزن خواست

مصطلح حیات سپردن، جان سپردن، و این غریب است ۱۲ بهار ۱۲ حیرت آفرین و حیرت افزا، معروف ۱۲ بهار

عنه نبات از بیک حیرت زان لب شکر شکن دارد ۱۲ شفق بخاری

منصرد		صله	شاعر
زردن	انده گرانهاست سر بایه شوق		حیران زده درد و غم از زانم
گرفتن	هر ضو کان جمال و صورت موزون کشد		حیرتش گیرد که ناز و غمزه او چون کشد
حیران سرگشته ۱۲ بهار عجم			
بودن	سر پا دیده شد آئینه دل	عج	که حیران تماشا یو باشد
داشتن	طالع بد بین که حیران من و کار نیست	بر	چشم خونباری که بر روی حیران داتم
شدن	خال در حلقه زلفت که نمایان شده است	در	دیده که بر روی حیران شده است
کردن	کنند لطافت طبع تو بحر را حیران		و در شمال حلم تو کوه را تشویر
گردیدن	گر آتش دوزخم نشیمن گردد		دو زخ حیران سینه من گردد
ماندن	اگر مرده آبی چون پیش لب و دماست	از	دی مانده عقل حیران از انشکل در انشکل
حیف جو، دستم و افسوس و انتقام و کله السیت که در وقت افسوس گویند ۱۲ بهار عجم			
آمدن	گرچه نیست در سخن من عجب مدار		حیف آیدم که زهر در آب بقا کنم
بردن	گرچه خلق جهان بر من تو حیف برند	بر	بکشد از همه انصاف ستم داور ما
خوردن	تا چشم را به بخور آب داده ام		آب نه خورده ام که نخوردم نه را حیف
داشتن	روی بر تابی ز من هر که بدینم سویتو		حیف میداری که افتد چشم من بر تو
مصطلح حیف بردن و خوردن و دریغ و افسوس خوردن ۱۲ بهار			
عنه زبکه دیده بنظر او حیران بود و آشنائی عجم حیران شده ایم هر دو در کار شما ۱۲ صیف الملوك مع بک حیران مانده ام بر تو بالا تو من ۱۲ چشم			

مصدر	صله	شاعر
رفتن ۱۰	بر	شاپور حیف از روزگار رفت
کردن ۱۱		زدم فروخت حیف و جفا کرد روزگار
کشیدن ۱۲	از	می کند خون در دل آتش بگردیدن کباب
گرفتن ۱۳	از	حیفستان همه از مردم بهیار گرفت
نمودن ۱۴	به	نیست دوری که قوی حیف نماید به

خیله مکرو فریب ۱۲ بهار بزم

انداختن ۱۵	در	حیل و صید میندازی که بسبب گشتم
انداختن ۱۶		عاجز شده عقل حیل اندوز
انگختن ۱۷	از	بدان هوس که شود آسخر لیم نام و شد
باختن ۱۸	به	بچه حیل با بیم دل نفس قرار گیرد
پزوهیدن ۱۹		خسرو دلاوی
ساختن ۲۰	از	حیل سازان ز زبان تو خبر می آرند

مصطلح

۱۵ حیف رفتن بکس، ستم رفتن بر کس ۱۲ بهار ۱۶ حیف کشیدن و گرفتن از کس، استقام گرفتن ۱۲ بهار

۱۷ حیف نمودن بر کس، ستم کردن ۱۲ بهار ۱۸ حیل انداختن، حیل کردن ۱۲ بهار

عنه باین پرسن کلامی حیف باز ۱۲ کلیم

صدر	صله	شاعر
کردن	با	آرزو اکبر آبادی
نمودن	به	عرفی شیرازی
در زیدن	خس	سجاء اکبر آبادی

باب خارج مجله

فصل الف

خاتم بفتح تار و کسر آن انگشته که در دست کنند و فصاحتی و عجم بفتح تار استعمال نمایند ۱۲ بهار عجم

بستن	از	خوش را کوئی ز سر تا پای خاتم بستام	واله بروی
رفتن	از	سلیمان را برفت از دست خاتم	سعد شیرازی
کردن	در	بر خشم تو شد گیتی چون حلقه خاتم	معتمد شیرازی

خار معروف ۱۲

افشاندن	به	همین چشم از صبا دارم که خای این بیایان را	خرین اصفهانی
افگندن	در	خار در جیب گلستان فگند گلخن ما	طالب آملی
بر آوردن	از	در دم را بغیر چه نسبت که مدعی	ابلی شیرازی
برداشتن	از	همین چشم از صبا دارم که خای این بیایان را	خرین اصفهانی

مصطلح ۱۲ خاتم بستن به راستخوان فیل و شتر و غیر آن گلهاء تصور بکنند که در ۱۲ بهار ۱۲ خار در جیب

افگندن، ایزادادن ۱۲ بهار

مصدر	صلہ	شاعر
بستن لے	برگرد لعل تو کہ زمر و کشیدہ سمر	از سبزہ خار بست بشکر کشیدہ است نصیر دشتا
پاشیدن	طالبان گلشن دینی میباش	خار غم اندر ره عقبی می پاش کاتبی نیشاپور
چیدن	چناباغی کز گلچین نیار و گل برون برون	نه آن باغیکه باید خاچین از بیم زرداش عرفی شیرازی
چیدن	خار چیدن	بهار غم
خاستن	صد خار بالا از دل دیوانہ ناخاست	هر روز که بے سانی گلچهره نشستم فتاحی شیرازی
خلاندن	و گز بوته خار کے کنم شبے بالش	بسعی زلزله در دیده ام خلاند خار عرفی شیرازی
خلیدن	سیر آن زمین گروم کہ در بستر خلد خارش	اگر از پرده چشم ملائک پیرین پوشد شفا صفا
خوردن	هر دم بدل هزار سنان آب میسکم	با آنکه در خوردن کجایر مشکل ست فتاحی شیرازی
درویدن	خار ترم کہ تازه ز باغم در و دہ اند	محروم بوستانم و مردود آتشم فصیحی هرک
دمیدن	کزو کہ گل و مد در باغ و گہ خار	گہ جنت کشاید رو گہ نار محمود شستری
رفتن	در میان چنار لبیکہ گرم جستجو ست	خار میوزد اگر در پاک مجنون می رود سلیم طرانی

مصطلح

لے خار بست، و خار بند، و خار چین، انچہ گزراعت، و سمر دیوار باغات از خار بندند تا سوار و پیادہ و حیوانات

موزیان داخل نشوند از بهار لے خار چین، محافظت راہ کردن، خواه بر اسے خود، خواه بر اسے دیگران یا

عہ برداسن کے تخلیدت خار ۱۲ ملک مشرقی عہ گریاے عاشقان خارے درین صحر اخلید ۱۲ رکنائے کاشی

مصدر	صلمه	شاعر
رویدن	از	یابد دل مجروح من آن خارها آزارها کامی بمانی
ریختن	بر عه	خا حسرت هر چه داری بر من نماند ز شفا صفا
سوختن		گل و خار آن باغ را سوختند قاسمی گونا باد
شکستن	به از	حسن غزلوی
شکستن	در	بے تامل پا در دامن منزل بشکند صفا صفا
شکستن	در	بهار عجم
شکستن	در	کمان در کار ده ده می شکستی نظا گنجوی
کشیدن	از به	باناخن شکسته زپا خاری کشم صفا صفا
کشیدن	به	دیگر با شیان خود خاری کشم
کندن		دگر کراغی از رگزار مجنون ست در ویش درگی
نشاندن	به در	نشاندیم هر خنجر جگر بار آورد سلما ساجی
<p>مصطلح ۱۵ خار ریختن بر چیزی، ایذا دادن ۱۲ بهار ۱۵ خار در جگر شکستن، بهتیرا کردن ۱۲ بهار ۱۵ خار در راه شکستن، محافطت راه را بر خود یا بر اے دیگران کردن ۱۲ بهار ۱۵ خار کشیدن، بصله یا بمعنی در آوردن، و بصله از بمعنی بر آوردن ۱۲ بهار ۱۵ خار نشاندن، از تمیل مثال نشاندن ۱۲ بهار</p>		
عه خارش اگر ریخت یا لایب ۱۲ قاضی بخانی		

مصدر	صله	شاعر
نشستین	بر ۵۰	که خار تفرقه اش بر دل غمین نشست شانی شهید
نهادن	به	دوران روزگار بیا بر نهاد خار طعیر فاریابی
نهادن	بر	قامت او در شمال تاب عری دهنجیت باوقا
نهادن		نهاد در و نشان خار کرده بی خطم والد هروی
خار اسنگ سخت، و نوعی از قاشا بر ششی ۱۲ بهار عجم		
پوشیدن		اینست خار اپوش آن خار اکن بست
پیراستن		ز آب دست شبنم بر شمر پند
سفتن		هر چه کرد از کاوش ترکان شیرین یاددا کلیم مهدانی
شکافتن		ز خار موج خون بر خار هبانی
کندن		اینست خار اپوش آن خار اکن بست
خار خار دغدغه، و خواهش، خواه امر مرغوب باشد یا غیر مرغوب ۱۲ بهار عجم		
داشتن	در	هنوز در تنه دل خار خار دارد گل
مصطلح		
۱۰ خار نشستین در چیزے، خار خلیدن در چیزے ۱۲ بهار ۱۰ خار نهادن بر چیزے، ایذا دادن ۱۲ بهار		
۱۱ خار در راه نهادن، محافظت راه کردن ۱۲ بهار		
۱۲ عیان یافتن که در دل بیل نشسته است ۱۲ صاب		

مصدر	صده	شاعر
داشتن	از	دل و دلم که دار و خار خار از یاد گیش
داشتن	از در	زیاد غمزه او خار خار می در جگر دارم
دیدن	از	دل بستگان وصل تو از وعده خلاف خو خوار داغ تقاضا چه دیده اند
خاصیت طبیعت، و نحو ۱۲ بهار عجم		
بردن	از	دیدنش از دور ناخن میزند داغ مرا
بریدن	از به	بد و ز دار عدم عمقا بنا و ک
بودن		از جنبش پیر این تو رفت دل از جا که
دادن		تا شیر عشق خاصیت سنگ سر مرده او
داشتن		مزلت چون بود و لبت می رسد عاشق
گرفتن		خواب اگر چه کند پس از چه معنی غنچه را
نهادن	در	در خاک در که تو که با مشک همدم هست
خاطر خیال، و میل، و دل ۱۲ بهار عجم		
آوردن		تغافل تو با غیار خاطر آزاری هست
پذیرفتن		لب آراست سرخیل خاقان سریر
پیشیدن		بکره از سخن هائے خاطر پریش
منصطح ۱۵ خاطر پذیر، مرغوب و پسندیده خاطر ۱۲ بهار ۱۵ خاطر پریش، پریشان کننده خاطر ۱۲ بهار		

مصدر	صله	شاعر
جستن به	در	ببینوائی کم گشته ای باغ وستان کسے صفا صفا
پسندیدن	رقم	نمونه چنین داشت از نقش بند باقی جامی
خواستن	آه	در دل ناله بر لب سینه چاک
خوردن	بر	فی النمل اگر خاطر روشنند بر هم خورد و حید قزوینی
داشتن	سرد	سردش عشق دارد دل مستمند صفا
رمیدن	خاطر	رمیدن خاطر رمیدن
رنجانیدن	بمستی	دوش رنجانیدم از خود خاطر یاد از به
شدن	خاطر	از وضع مکرر زود بر هم میشود بر هم
شستن	بیوسف	تو ای بخشید جرم کار وانی را از
کشدن	ازین	لیلی و شام خاطر نامشاد نکشاید از
کشیدن	آئینه	امروز روشنی آزار میکشد به
گرفتن	شراب	نورست و شاه نورس نعمه نورس از
ماندن	دل	چو رویش دید جهان را در نیافت از
مصطلح به خاطر جوئی، دلجوئی ۱۲ بار به خاطر پسند، مرغوب و پسند ۱۲ از به به خاطر ماندن		
گرانی خاطر، دآزردگی بهم رسانیدن ۱۲ بار		
عه آن ناله که ز خاطر خرسند شکستیم ۱۲ شقای		

شاعر	صلہ	مصدر
صفا صفحہ ۱۲	صد اقم تو خاطر نشان نمیکرد	نشدن ۱۲ صبح صادق اگر پیرہن کنم در بر
طغرا کشمکہ	کہ غیر از تو کس نیست خاطر نواز	نواختن ۱۲ معنی بیا اے بت نغمہ ساز
خاک معرّف، وقبر، و نقش، و بمعنی خاکی مجازست ۱۲ بہار عجم		
صفا صفحہ ۱۲	شود گزندہ چو زنبور گشت خاک آلود	آلودن ۱۲ ز خاکساری بد باطنان فریب مخور
حشی بافقی	خاک کو تیر بادا صبا بر سر خویش	افشاندن ۱۲ آنچنان گشتہ ام از ضعف کہ می افتانم
نظا گنجوی	کہ خاک افگنی در تر ازوئے من	افگندن ۱۲ نہ ترسیدی از زور بازو کز من
نظیر نیشاپور	بادوم نیست کس بر سر مجنون آید	افگندن ۱۲ غیر خاک کہ بسرا ز غم لیسے افگند
طغرا کشمکہ	نشود یافتہ آن گم شدہ و خاک انداز	انداختن ۱۲ خاک بر ہر طرف از تودہ افلاک انداز
ملاحامی	کسی مانند طفلان خاکبازی	باختن ۱۲ دلاتا کہ درین کاخ مجازی

مصطلح

۱۲ خاطر نشان، بمعنی نشانہ شدہ در خاطر، چنانکہ ز نشان، بمعنی ز نشانہ شدہ در چہرے دیگر ۱۲ بہار
 ۱۲ خاطر نواز، از قبیل دلنواز ۱۲ ۱۲ خاک آلود، کنایہ از خاک پوشش ۱۲ بہار ۱۲ خاک
 بر سر افشاندن، معرّف ۱۲ بہار ۱۲ خاک در تر ازوئے کہے افگندن، کنایہ از ذلیل و خوار کردن
 کہے را، و استعارہ و تشبیہ کردن ۱۲ بہار ۱۲ خاک بسرا افگندن، خاک بر سر افشاندن ۱۲ بہار ۱۲
 خاک انداختن، انداختن خاک در جائے تادزد چیرہ زدوی رفتہ را بہ پنهانی در آن اندازد و رسوا
 نشود ۱۲ از بہار

مصدر	صله	شاعر
بودن ^{له}	اگر خاک شد سعدی آن را چه غم	سعد شیرازی
بر آوردن ^{له}	از زگر و سپاهان بر آورد خاک	هاتفی جامی
بخیندن ^{له}	من آن خاک نیزم بفرمان راء	نظاک گنجوی
بخیندن ^{له}	خاک نیزی	بهار عجم
پاشیدن ^{له}	عکس من بچشم آئینه رامی پاشد	صائب اصفهانی
پاشیدن ^{له}	مکن آتازہ خطا با خاک را نازکی چند	که بر خطا تر رسم است خاک شک پاشیدن
پوشیدن ^{له}	خاک پوش	بهار عجم
خفتن ^{له}	بفرمود تا مطبخ در نهفت	نظاک گنجوی
خوردن ^{له}	خاک دیوار خوردن	بهار عجم

مصطلح

له خاک بودن، خویشتن را بیج و ناچیز پنداشتن ۱۲ از بهار ۱۱۵ خاک بر آوردن، خواب دیدن
 کردن ۱۲ از بهار ۱۱۵ خاک بخیندن، خاک کارخانه زرگران و خاک ره گذرها بآب شستن و بخیندن تازریا
 چیز گم گشته از آن بر آید ۱۲ بهار ۱۱۵ خاک نیزی، کنایه از غربت و سفر ۱۲ بهار ۱۱۵ خاک در چشم پاشیدن
 خاک در چشم انداختن ۱۲ از بهار ۱۱۵ خاک خفت، چیزی که در خاک بجا بماند، چون گوشت بعضی
 حیوانات که بوئی ناخوش داشتہ باشد مثل بط و ماهی و غیر آن ۱۲ بهار ۱۱۵ خاک دیوار خوردن،
 قناعت کردن ۱۲ بهار عجم

مصدر	صله	شاعر
خوردن ^{له}	خندنگ منت خاقان نمیتوانم خورد	تمام عمر خرم خاک اگر چو تیر خطا قدسی بشد
رفتن ^{له}	شاهنشهر دو کون محمد که هر صبح	آید بخاکروب درش بر سر آفتاب علی خراسانی
ریختن ^{له}	زحل کرده در خاک ریش نگاه	ز خورشیدش افتاد از سر کلاه قاسمی گونا باد
ریختن ^{له}	گفتش در دیده دل او خور دی جگر	گفت سیفی خاک ریزم گریه ای گمان سیفی بخاری
ریختن ^{له}	بسکه از سبزه آن طرف بنا گوش ترست	خطایحان چمن خاک بس میریزد صفا صفی
ریختن ^{له}	بر نیاید در حضور زاهدان از نافس	خاک قبر از دشمنی در مجلس ماریختند اثر شیرازی
زدن	کرده تسبیح و بان ذکر تو گوید باقر	خاک پاسبان تو که بر چشم تیرازده اند باقر کاشی
زدن	قسمت کلمه بانیست فروغ منه و مهر	خاک نو میدی بریده در دوزده ایم طالبی
زدن	زدن خاک در دیده جوهری	همه خانه یاقوت اسکندری انکا گنجوی
زدن	پیره سر آتش اندر زدند	همه شکرش خاک بر سر زدند فردوسی طو

مصطلح

له خاک خوردن تیر، بر زمین افتادن و بهدف رسیدن تیر ۱۲ بهار^{له} خاکروب، معروف و مجازا بمعنی جاروب ۱۲ از بهار^{له} خاک ریز، جائی که بالائے قلعه برائے قلعه خاکروب انداختن، و سنگ و کلخ بزرگ انداختن سازند، خاک انداز مراد آن ۱۲ از بهار^{له} خاک ریختن، انداختن خاک در جائی تا در چیز بد زدی رفته را در آن اندازد و رسوا نشود ۱۲ از بهار^{له} خاک قبر در خانه ریختن، ساحران بر خاک قبر فوسنی خوانده در خانه دشمن اندازند تا خانه اش خراب شود ۱۲ از بهار^{له} خاک بر چشم در دیده و در دیده زدن، خاک انداختن در دیده ۱۲

مصدر	صله	شاعر
شدن ۱۵		اگر خاک شد سعدی آن را چه غم
شستن ۱۵		کلید گنج سعادت ز سوج می باشد
کردن ۱۵	به	در ازل خاک چو دماهی گل کرده اند
کردن	بر	ساقیا بر خیز در ده جام را
کشیدن	به	خرم دو که مرقد پاکت بپر کشم
کشیدن	به	چو هر که قیمتیت کشیدش با احتیاط
لیدین		خاک لیدی پیش می باید نمودن همچو آب
مالیدن ۱۵	بر	گر چه می مالید بر لب چشم او از سر خاک
مالیدن ۱۵		بپای خم من مخمور بر لب خاک و مال
نهادن ۱۵	بر	همه سر بخاک سپید بر نهند
		که در زندگی خاک بود دست هم
		نگین جم طلب از خاک شوی میخانه
		منع نمی خوردن مکن سلمان با کراهتم
		خاک بر سر کن غم ایام را
		بمنت کفن کفن خاکت بر سر کشم
		من هم بدیده و کشتم این خاک او را
		به زانی تا بکس هر سود و ان باشد کس
		شد بدم عاقبت خوشخواری او آشکار
		سبوت قسم خشک دل عثمان برون آید
		از ان به کجا خاک بر سر نهند

مصطلح

۱۵ خاک شدن، خود را هیچ و ناچیز پنداشتن ۱۲ از بهار ۱۵ خاک شستن، خاک کاخانه زرگران و خاک رگباز را بآب

شستن تاز یا چیز گشته ازان بر آید ۱۲ از بهار ۱۵ خاک گل کردن بچیز، شستن ۱۲ از بهار ۱۵ خاک بر لب مالیدن

افخا کردن امری ۱۲ از بهار ۱۵ خاک بر لب مالیدن، افخا کردن ۱۲ از بهار ۱۵ خاک بر سر نهادن و خاک

بر سر افشاندن ۱۲ از بهار

۱۵ ز بس خون خوردم و بر لب ز غیرت خاک مالیدم ۱۲ صائب

مصدر	صله	شاعر
خاکستر ترجمه راد و فسرده از صفات اوست ۱۲ بهار عجم		
افشاندن	سرو از قمری بسعد شست خاکستر فشانند	از به تاب بسنبل راه دادی شانه شمشاد را صفا صفتا
ریختن	بسکه همچون شمع سرگرم تب عشق توام	از در دو خیزد و گزیند ازینند خاکستر در آب اثر شیرازی
زدن	خاکستر اگر زنی بر آت	به خاکستر مهر اوست در است فیضی اکبر آبادی
خاک مال کنایه از ذلیل و خوار کردن ۱۲ بهار عجم		
خوردن	از آن مخور و سایه این خاک مال	از کیه کجای باشد قرارش محال فکری شیرازی
دادن	بر گوهرم غباری می فروزون شود	چند آنکه چرخ بیش در خاک مال من صفا صفتا
کردن	خاک مال کردن	بهار عجم
خال نقطه سیاه که بر اندام باشد ۱۲ بهار عجم		
افتادن	خال زیر لب آن ماه لقا افتادست	در چشم بد دور که بسیار بجا افتادست واضح دهلوی
برداشتن	گردست می بسیم و زرد داشتی	از به خال از رخ تو بوسه برداشتی جمال صفتا
زدن	خال سیاه بر لب شیرین زدی چنانکه	بر به عدا کس ز مشک نقطه بر شک زنده معنی نیشابوری
گذاشتن	مشاطه بحسن سعی بر رخسارش	به از از مردک دیده خود خال گذاشت فکری شیرازی
نشتن	این خال از نازل بر خطالم نشت	به واضح دهلوی
نهادن	بمشاطگی سر بر آرد نه سال	بر از نهد بر رخ لاله از مشک خال طغی اکبر آبادی
مصطلح له خاکستر بر آت زدن بجلا دادن آئینه را بهار عجم آن خال غریب که نگام بر دوزده ۱۲ مهری جلایزی		

مصدر	صله	شاعر
خالی معروف		
بودن	من پیش تو خواهم که بوم در هر وقت	خالی نبود مجلس خوانت ز شما خوان
داشتن	ندارد غم و درج و وفا مهر تو خالی	لباز باد مرز خاک رخ از آن بل زاده جیبی غم جستان
دیدن	جای اعدا را خالی دیده پنداشت	عالی شیرازی
شدن	جهان را دارا و گشت خالی شد بیداری	که دارا و حقیقت گشت بیداری مجاز آمد
کردن	خوش آنکه با تو دهم شرح مشکل خود را	بگریه افتم و خالی کنم دل خود را
گذشتن	آن بر چهار اوج خانه با بے پناه	خالی گذاشته
گردیدن	تنها پر شدن این کیسه با کاشی آید و قتیکه	کیسه با بدن از نقد حیات خالی نگردد
گشتن	کچون جسم نظامی گشت خالی	نظامی رفت و باز آمد ز لالی
ماندن	نخواهد این چنین از سر و لا الهی ماند	یکه همیرود و دیگرے ہی آمد
یافتن	تا خلوت جان خالی از اغیار نیابی	بام و در انجانه پر از یار نیابی
خام مقابل پخته، خامان مزید علیہ آن ۱۲ ہار بج		
در آئین	تا عالم روحی نشود عالم جسمی	تا مردم پخته نکلند خام در آئی
عہ آسیا سے دہر خالی دیدم از جنس و فانی ۱۲ فزی عہہ بارے آفندہ پر گفت کہ بشوق کلامش اتواب از گواہی معطلہ		
و لہ اربیت موزنہ خالی کردند ۱۳ عالی		
سہ نخواہد گشت خالی ساغر از مے شاد کامان را ۱۴ فغانی		

مصدر	صله	شاعر
سوختن ۱۰ کردن ۱۱ گرفتن ۱۲ گرفتن ۱۳		هشیار خام سوز نساز می کباب را عذر پذیرنده تقصیر با نظا گنجوی بهار عجم

خام قلم و مراد کلک ۱۲ بهار عجم

افشاندن ۱۰ تراشیدن ۱۱ جنبانیدن ۱۲ زودن ۱۳ گذاشتن ۱۴		خون کرد دلم را همه چون نامه افشان که نتوان کرد انشای نامه به خامه جنبانی آله تفر ویر مکن خامه را خامه گذار قلم صنع اوست
---	--	--

مصطلح

۱۰ خام سوز، چیز که از بالا سوخته گردد و از اندرون خام باشد ۱۲ بهار ۱۰ خام کردن، محو کردن و برهم زدن
 ۱۱ بهار ۱۰ خام گرفتن، کسی را، فوای از سیاست ست ۱۲ بهار ۱۰ خام گرفتن، کار ناتمام و ناساخته
 گرفتن کار ۱۲ بهار ۱۰ خامه افشان، خامه که بر آن افشان نفوذ یافته کرده باشند ۱۲ از بهار ۱۰ خامه
 جنبان، نویسنده و محرر ۱۲ بهار ۱۰ خامه زودن، خامه تراشیدن ۱۲ بهار ۱۰ خامه گذار، چیزیکه آنرا
 خامه نوشته باشد و مراد نقش و درقم ۱۲ از بهار

مصدر	صله	شاعر
نهادن ^۱	خامه چو بر تخت ^۲ دیگر نهاد	تیر قلم شد خطش سه نهاد ^۳ خسر دهلوی
خان و مان، خان مخفف خانه و مان رخت خانه ۱۲ بهار عجم		
بر انداختن ^۴	دل مالکیت که گشته رویت باشد	از خان مان باز شر خنده بر انداخته ^۵ نظیر نیشاپور
رفتن ^۶	بدوستان گله آغاز کرد و حجت خواست	که خانمان من این شیخ دیده پاک رفت ^۷ سعد شیرازی
سوختن ^۸	ز برق خرمن گل خان این شبنم سوخت	از ایشان گل گذارد آشتیان گستاخ ^۹ ضا اصفهانی
نهادن ^{۱۰}	در گلستان محبت عاقبت چون فاخته	در بر سر سر و کنه نام خانمان خویش را ^{۱۱} سلیم طهرانی
خانه مطلق مکان و ماوایه چیز ۱۲ بهار عجم		
آراستن ^{۱۲}	خانه آراے	بهار عجم
باختن ^{۱۳}	خانه باز	
باختن ^{۱۴}	ز کتان مثقالی خانه بافت	زده کو هر بر کو هر چون کوه قاف ^{۱۵} نظامی گنجوی
بر انداختن ^{۱۶}	صاحب حال مردم غافل شنیده ایم	شکر جنون خانه بر انداز کرده ایم ^{۱۷} ضا اصفهانی
مصطلح		
<p>۱ خامه بر تخت نهادن به تنه نوشتن کردن ۱۲ بهار ۲ خانه بازه قار بازو که اثاث البیت را پاک باز ۳ بهار ۳ خانه بافتن</p> <p>۴ قاشه که آنرا غلامان و خانه زادان تربیت یافته باشند چنانچه در اصفهان چیزهای کار غلامان شهرت بسیار دارد ۵ بهار ۵</p> <p>۶ خانه بر انداز کسی که هر چه داشته باشد هر ارباب و ده خواهر از آن خود باشد خواه از آن دیگرے، و این مقابل خانه</p> <p>نگهدارست ۱۲ بهار</p>		

مصدر	صده	شاعر
بر انداختن ^۱	از	آتش در من خونین جگر انداخت فراق
برداشتن ^۲	از	بهرینم قدرت ایسا که دارد از بهار
بردن ^۳	از	هرگز نبرد از دو طرف خانه کمانی
بردن ^۴		پرده پر بهینر کسان مے دری
بریدن ^۵		بریدی خانه مردم ازین پیش
پرداختن ^۶		نمیگرد و غبار آلود سیلاب از سر کمان
پروردن ^۷		خانه پروردی چه تا آرد غم چندین
پروردن ^۸		باجنس خانه پرورد رخ دکان نگنجد
تامبیدن ^۹		مشعل خانه تاب را چه غم ست
خاستن ^{۱۰}		چو بوطالبی را کنی سنگ ریز
مصطلح		
<p>۱ خانه بر انداختن، ویران کردن ۱۲ بهار ۱۳ خانه برداشتن، کمان، کج شدن گوشه های کمان از وضع اصلی خود ۱۴ بهار</p> <p>۲ خانه بردن، کمان، خانه کردن، کمان ۱۲ بهار ۱۳ خانه بردن و بریدن، کمانی از دزدی بسیار که در خانه چیزهای نماند</p> <p>۳ گویا خانه را برده است ۱۴ مصطلحات ۱۵ خانه پرورد از مراد خانه بر انداز ۱۲ بهار ۱۳ خانه پرورد، آنکه در خانه پرورش یافته باشد</p> <p>۴ و گرم و سرد روزگار بخشد ۱۴ بهار ۱۵ خانه پرورد، مراد خانه پرورد، و کلائی نفیس که در خانه نگهدارند و قیمت گران بفروشند</p> <p>۱۲ بهار ۱۳ خانه چیزهای که چیزهای که تصد از خانه چیز ۱۲ بهار</p>		

مصدر	صده	شاعر
خواستن ^۱	خانه خواه بر بلاد اعظم در شهنش	منزلی سیلاب بنو دبحر ویرانه ام و اعظم قزوینی
خوردن ^۲	از ستون آه بر پا کرده ام افلاک را	بر هم اگر نفس زد و بخود این خانه بر هم خورد جامی نهادند
داشتن ^۳	هنوز کاتبه من از متاع بے برگی	چنان است که صد چند خانه دار من است کلیم بهرانی
رسیدن ^۴	چو من میوه در سایه خانه بس	که ناخوش بود میوه خانه رس نظامی گنجوی
رسیدن ^۵	ما خانه رسیده های ظلم	پیغام خوش از دیار مانیت نظیر شاپور
ریختن ^۶	از هوا جوئی درین دریا که هر چون جفا	از بر سر خانه آخر هوا سے خانه ریخت صفا
زادن ^۷	خفای زین نظر بازی سینه نامت تا کم	خیالت بر خط و غیر و خال خانه زادن خفای تیر
زادن ^۸	بے فرزندی که خانه زاده دارد	شک نیست که باشدش بجای فرزندان بهار غم
زادن ^۹	خانه بر هم زدن	“

مصطلح

۱ خانه خواه، شخصی که همانا بابت مغرت در خانه او فروکش کند و اسباب هماننداری را او سرانجام دهد ۱۲ از بهار و مصطلحات
 ۲ خانه بر هم خوردن، ویران شدن خانه ۱۲ از بهار ۳ خانه دار، لازمه که سرانجام ضروریات خانه و پاسبانی خانه نماید باشد
 ۴ بهار و مصطلحات ۵ میوه که بر شمع پخته نباشد، لیکن بجای آنرا پخته ناسازند، چنانچه در هندوستان انبه را پخته ناسازند
 ۶ می سازند ۱۲ بهار ۷ خانه رسیده، آنکه از خان و مان در افتاده باشد ۱۲ بهار ۸ خانه ریختن، با سوار و منهدم کردن خانه
 ۹ خانه زاده، در عرف بر اولاد و نوکران و غلامان اطلاق کنند، و نیز قدیمی ۱۲ بهار ۱۰ خانه بر هم زدن، مراد خانه بر انداز ۱۲

مصدر	صده	شاعر
ساختن ۱۰		خانه را بریت ویران شدن میساختم دانش مستشهد
ساختن ۱۱	در	سیاهی رنگین باداران خانه می سازد صفا اصفا
ساختن ۱۲		تا عشق خانه سوزم در سینه کرد منزل شکسته
شوراندن ۱۳		خانه ز بنور شورانیده گیر خسرو بلوی
فروختن ۱۴		خانه گعبه اگر خانه فروشت بکند رفیع فردوسی
فروختن ۱۵		خانه فروختن مکن آشتی بر نشان خاقانی شیرازی
فروختن ۱۶	بر	فرو رو شب بچران ز بسکه باران است کمال خجندیه
کردن ۱۷	از	ز بازو می چون کمان خانه می کند تیرم صفا اصفا
کردن ۱۸	به	خسباز خانه کرد بدل چون کمان مرا سفید بلخی
کردن ۱۹	در	خانه هر جا که درین بادیه چون تیر کنم

مصطلح

۱۰ خانه ساختن، قایم شدن، مکان گرفتن، و اقامت کردن، و به معنی خانه را استن، و تیر کردن ۱۲ بهار ۱۰ خانه سوز، و معدون

۱۱ بهار ۱۳ خانه شوراندن، ویران کردن خانه ۱۲ بهار ۱۰ خانه فروش، تارک دنیا، و مفلس ۱۲ بهار ۱۵ خانه فروشی،

انظار تجمل و ثروت ۱۲ بهار ۱۰ خانه فروختن، و فروختن خانه در زمین، و منهدم شدن، و این اکثر انا سیب بسمل و باران بصورت

می گیرد ۱۲ از بهار

۱۵ خانه کردن، قایم شدن، مکان گرفتن، و اقامت کردن ۱۲ بهار

مصدر	صله	شاعر
کندن ۱۵		برو خانه آباد گردان بر زن سعد شیرازی
گردیدن ۱۶		میرینه نشین است این باه خانه گردستن خسرو بلوخی
گردیدن ۱۷	از	این دراز پاشنه پائے گدا میگردد اثر شیرازی
گرفتن ۱۸	به	کافر بسر کوسه بتان خانه بگیرد مصطفی
نشستن ۱۹		که خانه چون بنشیند غبار بر خیزد اثر مازندرانی
نشستن ۲۰		عاقبت خود نشست خانه ما
خایه تخم مرغ و غیر آن ۱۲ بهار جم		
بستن ۲۱		بهار جم
جستن ۲۲		
مصطلح		
<p>۱۵ خانه کن، کنایه از پسر ساده که باعث قبح و دیر چو در یابد از ایشان بفرست خود آرد ۱۲ بهار ۱۵ خانه گرد مثل کوچه گرد ۱۲ از بهار ۱۵ خانه گردیدن، رفتن و صفایفتن خانه ۱۲ بهار ۱۵ خانه گرفتن، اقامت کردن و مکان گرفتن ۱۲ بهار ۱۵ خانه نشستن، دو معنی دارد، یک آنکه بعد ساخته شدن، تمام گشتن بعضی از خانه ها یک گونه در زمین فرو شود، ازین وجه در دیوار و سقف، رخت و چاک پدید آید، و این معروفست، و دوم به معنی فرو افتادن خانه ۱۲ بهار ۱۵ خایه بر کله اشش بست و خایه بر کله جست، یعنی خیلی ترسید، و</p>		
سر اسیمه شد ۱۲ بهار		

مصدر	صله	شاعر
گذاشتن ^۱	روز عید است بتان در تخم بازی مهوان	ایدل بتیا با خر خایه خواهی گذاشت آتش را ز در
گرفتن ^۲	بر دست بدگمان بودن شاید بر آنکه	مالکیان چون نیک باشد خایه گیر و خردی علی سمرقند
نهادن ^۳	همچو مرغیکه هزاره گرد افتاد	نیست جای که خایه نهاده سلیم طرانی

فصل بار موحده

خبر آگاهی و گفتار و حدیث ۱۲ بهار غم

آمدن	در این معامله بودند تا خبر آمد	از به ^۴	که چشم زخم عظیمی لبوج شاه رسید عالی شیرازی
آوردن	خبر صحت بیمار تو آورد نسیم	از ^۵	گرچه باور نکند عقل خبر را سقیم سلمان ساوجی
آوردن ^۶	تا فتد از سرین سارده دل ز پرده برون	از	حیل سازان ز زبان تو خبر می آرند میلی هروی
افتادن	این طرفه که راز تو بخود نیز نگفتم	در	تا شد خبرم در همه شهر این خبر افتاد کمال اصفهانی

مصطلح

لای خایه گذاشتن نهادن بینه دادن رخ دادن معرفت و گردان کاره که موجب تنگ و عاریت باشد چون از کسی چنین امر نهند گویند فلان کس خایه نهاد و در مقام رسیدن نیز مستعمل است گویند فلان کس در روز جنگ هزار تخم خایه بگذارد و بخت کشتن و پیشانی کردن و این از اهل زبان تحقیق شده ۱۲ از بهار^۷ خایه گرفتن بمعنی بینه دادن ۱۲ بهار^۸ خبر از زبان کسی آوردن گفتن خبری از زبان کسی که او نگفته باشد ۱۲ بهار و مصطلحات

ع^۹ آه هرگز از غیب مانعی آید خبر ۱۲ آذری ع^{۱۰} بسو مانع از هیچ باب نیاید ۱۲ اهدی سه عشقت خبر عالم سیهوشی آورد ۱۲ خسرو

مصدر	صله	شاعر
انداختن	در از	تا غیر بمیرد ز شغف یک شتم از دی
باختن	از به	پنهان کن و در شهر ز قلم خبر انداز
بردن	از به	بر سر راه خبر گر چه خبر باخته اند
بستن	از	از بزم با مباد بجائے خبر برد
بودن	از را	از زبان تو ظهوری خبری خواهم بست
پرسیدن	از را	هر چه کند در کل و در جزا اثر
جستن	از	چون هر که بگوئی تو رود بی خبر آید
خواستن	از	از غیب یا شاره ام بدم صبحگاه شد
دادن	از را	بیخبر شو گر از خواهی خبر
داشتن	از	خطا موجب اش نرزد اهل بصر
رسانیدن	از به	بود موج تبسم جنبش گواره نازش
رسیدن	از به	یکبار نسیم خبر از رسانید
	از به	گرددی بمن از رگد را و زسانید
	از به	چندین خبر رسد که نباشد خبر مرا

مصطلح

له خبر از زبان کسے بستن گفتن خبری از زبان کسے که او بگفته باشد ۱۲ از بهار

عه ز انسان که ترا خبر نمود ۱۳ شانی عه خبر ده ز خروج آن شعاع مطرب را ۱۴ اثر سه نمیدهد از دل بدل اینجا خبر ۱۵ رضی

لعه خبر من برسانید بمرغان چین ۱۶ سعدی صدین خبری از بهر بر می رسد ۱۷ خسرو

مصدر	صله	شاعر
رفتن	بر ع	ناصر حق وارث این تختگاه خسرو دهلوی
شدن	از ب	در جان در آمدی و دلم را خبر شد شرف قزوینی
شدن	از س	دل شد کشته میکرده مست بهار شد تنها شریانی
شناختن		گوش دل ما خبر شناس ست فلک ترشیزی
شنیدن		من دعا کردم و از شنش حجت آواز آمد علی خراسانی
فرستادن		خبر فرستادن بهار عجم
کردن	از را	غم را که خبر کرد و بلا را که نشان داد حسن دهلوی
گرفتن	از	می تواند خبر از عالم بالا گیرد مخلص کاشی
گفتن	از	نتیجه های خیال ترا بود انباز عرفی شیرازی
<p>مصطلح</p> <p>له خبر شدن، یعنی خبر داشتن، ۱۲ بهار ۱۳ خبر گرفتن، استفسار احوال کردن، و با صلاح لطیفان ایران یعنی فعل بدر کردن است، لیکن بعد از این قیامت دوری شود، و لهذا بهمنی اول احوال گرفتن استعمال کنند نه خبر گرفتن ۱۲ از بهار</p> <p>ع خبر در من بعالم رفت ۱۲ و طوطا ع تا شد خبرم ز پرده این رازم ۱۲ سبحانی سه خبر شد لطیفک بدر روزگار ۱۲ فردوسی</p> <p>لعه ایدل ز فیض گرد بهش گزیر شوی ۱۲ نبات ع خواهیم ز حال خویش اجل را بکنیم ۱۲ افضل صفایانی سه همین آینه میگیرد</p> <p>خبرگاه از نفس مارا ۱۲ صاحب عه از شادی بسیار مبادا که بیزیم + با من خبر وصل سیکبار گویند ۱۲ شرف له ز سرگوشی</p> <p>و هم گوید خبر ۱۲ نطوری</p>		

مصدر	صله	شاعر
نیوشیدن	سامه را کرد به بیرون دودر	ملاجامی
یافتن	فارغم از غم جان تا به غمت مشغولم	امین نجفی

فصل تار

ختم باخر رسانیدن چیزه را ۱۲ بهار ختم

آدن	باخر گشت نازل نفس انسان	بر	که بر ناس آمد آخر ختم قرآن	محمود شبستری
بودن	بالقاب مالک رقاب که باشد	بر	برو ختم دارائی هفت کشور	رجا نندای
شدن	کار عالم ز سخن ساخته شد اول بار	به	ختم اینکار هم آخر سخن خواهد شد	صادق گیلانی
کردن	چه لازم است کنی ختم میسمانی را	عبره	بجھیکه روی ختم کن تلاوت را	صفا صفهائی
گشتن	خدیو ملک محمد استوده جوگی شاه	بر	که ختم گشت برو منصب جهان داری	شهاب شیرازی

فصل حیم

نجالت بالفتح شرم و حیا ۱۲ بهار ختم

بردن	هر چند ابرو باد بفرط سخا و بذل	به	از بسیار برده اند نجالت ازین میان	جمال صفهائی
دادن	تا آن زمانکه دست و دل مهت بلند	از	در موهبت نجالت دریا و کان دهر	خدا شتر آباد
داشتن	ز راستی نبود شاخه ای بے بر را	از	نجالت که من از قامت دو تادام	صفا صفهائی

عه خطت که برو شدت غمی به ختم پیغمبر آخر الزمان حسن است ۱۲ آرزو عه سخن بر همین ختم کردیم دیس ۱۲ قاسمی

سه ز آب چشم نجالت در هم طوفان را ۱۲ اقوام الدین شیرازی

مصدر	صده	شاعر
رسیدن	از را	برنگ دیده که باده خورد سرخ میگرد
کشیدن	از	زخوت میرسد دایم خجالت خود نمایان مخلص کاشی اگر چنین ز گس مست تو بیدید در خواب چه خجالت که کشد ز گس مخمور از تو سلمان ساجی
خجالت بالتحریک شرم، وحیا، و فارسیان بسکون استعمال نمایند ۱۲ بهار غم		
بردن	از	سر آشفته نیم در خواب شین کاش میبوم
بودن	از	آمد خیالش نه شب جان آدم گشتم خجل
پذیرفتن		به پذیرفته بود چون خجالت
دادن		کم از انم که در معذرتم باید زد
داشتن		اگر چه بطلب نیست در پیغام در آلودن
زدن		دور از تو پسند سر آتش شده صد بار
شکستن		کاسه تنی که بود عیب نباشد علی
کشیدن	از	زخم گل آبل از نوا ای آبدارم می کشد شور بلبل خجالت از جوش بهارم نمیکشد
خجل بفتح اول و کسر دوم شمرنده ۱۲ بهار غم		
بودن		سخن شناسا اگر بیت بنده رد کردی
داشتن		گل پیاده او سرور را خجل دارد
رفتن	از	امیدم این نبود کزین در خجل روم با داغ دل در آیم و بار در دل روم
عه پنجم گاه عشق را یارب چه صید لاغرم که رنگ صیدم تا ابد خجالت بود صیاد را ۱۲ خفزی لاری		

مصدر	صله	شاعر
ساختن	از	عربی شیرازی
شدن	از	حافظ شیرازی
کردن	عجه	نظام قزوینی
گردیدن	در	سعد شیرازی
گشتن	از	نظامی گنجوی

فصل دال جمله

خدا

برداشتن ^{له}	برداشتن قومی که برداشتنش	کار در گری نیست خدا بر دالاد	عالی شیرازی
برداشتن ^{له}	تا که از جور تو دل بار جفا بردارد	انقدر جور بیا کن که خدا بر دارد	فضلی جابلقا
بردن ^{سه}	هر جاد و چارے شود از کلامی دم	یکبار از غرور نپرسد خدا بر د	ایر شیرازی
پسندیدن ^{سه}	عاشق و شکوه معشوق خدا پسند	دشکست از دال مانگ صد انشیدست	صا آهنجانی

مصطلح

له خدا بر دارد و یعنی بریزد، و از میان بردارد ۱۲ بهار ۵ خدا بر دارد و بمعنی بر دارد ۱۲ مصطلحات ۳ خدا بر دارد

بجائے کجا میردی استعمال کنند ۱۲ بهار ۵ خدا نه پسند و یعنی خدا نکند که چنین واقع شود ۱۲ بهار

عه تا نخل از ننگدستی سازدم در بنم خویش ۱۲ میلی هردی عه بمعجز بدگمانان را نخل کرد ۱۲ نظامی

سه نگر در دستار بندان نخل ۱۲ سعدی

مصدر	صله	شاعر
پسندیدن	بجز خویش نکردی نماز بے خللی	مخلص کاشی
ترسیدن	امید رحم بود و کفران خدا ترس	مخلص کاشی
خواستن	کنده شامت زاهد فرنگ عالم را	مخلص کاشی
دادن	خبر و بیان جهانی همه زیور بستند	حافظ شیرازی
داشتن	معنی زلفظ گر چه نباشد جدا جدا	دارم بر اے وصل تو هر دم خدا
ساختن	مژده در دوستی یافت شفا از ازل	بجز زوال کس بود عشق خدا
فروختن	خدا فروشان	بهار عم
کردن	مرا با آنکه در خوابت بخت بد باین روزم	اندر زمانه
کردن	خدا خدا کنم از کثرت تبار شب روز	طهر امشده

مصطلح

له خدا پسند، علی که پسندیده خدا باشد ۱۲ بار ۱۱ خدا انا ترس، آنکه از خدا ترس ۱۲ بار ۱۳
 خدا نخواسته، یعنی خدا نکند که چنین واقع شود ۱۲ بار ۱۱ خدا داد، چیزی که خدا بخشیده است آنرا، و کس را
 در آن دخلی نبود ۱۳ بار ۱۱ خدا خدا داشت، پناه بخدا بردن ۱۲ بار ۱۱ خدا ساز، ساخته خدا
 چون کعبه خدا ساز، و کار خدا ساز ۱۲ بار ۱۱ خدا فروشان، صوفیان مکار که بظاهر خود را بیاریند، و ملائین
 که دعوی خدا می کنند ۱۲ بار ۱۱ خدا ناکرده، بمعنی خدا نخواسته ۱۲ بار ۱۱ خدا خدا کردن، پناه
 بخدا بردن ۱۲ بار

مصدر	صله	شاعر
کردن ^۱	چنان دوست گذارم قبول دامنش	که یا قلم بت خود را خدا خدا کرده قبول کشمیری
گرفتن ^۲	کسے از قریب ہر دم سخی چرا بگیری	ز گرفت ما چه خیزد مگرش خدا بگیرد باقر کاشی
خدمت پرستاری، و کورنش ۱۲ از بہار عجم		
آمدن	ز ما خود خدمت شایستہ ناید	از کشتار و ان عزت را شاید نظامی گنجوی
آوردن	خدتش آرد فلک چنبری	باز رہد ز آفت خدمت گری
پسندیدن	خدمت پسند	بہار عجم
داشتن	چرخ داند خدمت را بندہ را نم داشته	خونہما می من ندارد زندہ را نم داشته مسیح کاشی
رساندن	ای صبا اگر بچو انان چین بازرسی	خدمت ما برسان سرو و گل پریشان حافظ شیرازی
طلبیدن	باز و طلبیدم ہمیشہ خدمت تو	به روانہ از کزین آرزو رسد ضررم ظہیر یابی
فرمودن	یا ازین شغل دور کن اورا	را یامر از خدمت دگر فرماے خالد بروک
کردن	میکنہ ہر چہ در دوش میخانہ ام	را خدمت رندان کنم تا پر شود پیانہ ام ابدال صدیقی
گذاشتن	گر بندہ دور و زخدا را بگذاشت	را ز نقش عبادت تو بر آب لگاشت کلیبی
گرائیدن	وزیران بدستور خدمت گراے	ز مردمی ادب دیدہ بر پشت پای قاسمی گونا باک
گزاردن	چو خدمت گزارت کرد و کس	حق سالیانش فرانش کن سید شیرازی
<p>مصطلح ۱ خدا خدا کردن، مرزا عبد الغنی قبول معنی "بسیار یاد کردن خدا را" بستان چون براسادی اینان و ثلثی تمام است</p> <p>ظاہر ابدین معنی جاے یافتہ باشند ۱۲ بہار ۲ خدا اگر گرفتن، بغضب آلی، یافت ناگمانی گرفتار آمدن ۱۲ از بہار</p>		

مصدر	صده	شاعر
گزیدن	هوا می خواجیم بود بندگی تو کردم	امید سلطنت بود خدمت گزیدم حافظ شیرازی
گفتن	گفت بجا جب که بشد باز گوے	خدمت من گوی و پس آنگه بگوے خسرو دهلوی
سودان	ششم خانه را کرد مرغ بجای	چو خدمت گران گشت خدمت شاه نظامی گنجوی
خدمتی پیشکش ۱۲ بهار غم		
آوردن	خدمتی حبان بر تو آوردم	بجز این خدمت دگر داری انیسری
رساندن	دادیش نهاده که بر جدرسان	خدمت من خدمتی خود رسان خسرو دهلوی
کشیدن	مشکن اگر جان کشم پیش غمت خدمتی	شیرکاری پس آهوسه لاغر شیرازی
خدمتک تیر، در اصل نام درختی که از چوب آن تیر سازند و بعضی گویند چوب گز است و بجا زبانی تیر شرت گرفته ۱۲ بهار غم		
آمدن	بازم خدمتک غمزه زنی بر دل آمدست	بازم ز عشق دافقه مشکلی آمدست شمس تبریزی
افگندن	خدمتک افگنی از که آموختی	که صد حسرتم بر جگر دوختی نظامی گنجوی
انداختن	شب خدمتک ناله بر آسمان انداختم	بے نشان بیکار یکدان انداختم طغیانی
باریدن	خدمتک غمزه می بارد قدر اندازم گانش	چسان تاثیر گوید شکر این رزق مقدرا تاثیر اصفهانی
بستن	بتان زبیکه بجام خدمتک کین بستند	ز چار سو بر خم سدا همین بستند شافعی
مصطلح		
لے خدمت نامه خدمت گذار ۱۲ بهار ۱۵ خدمتک بستن تیر به زده کردن ۱۲ بهار		

مصدر	صله	شاعر
خوردن	همیشه در صفت عشاق کسرم چو بدست	بدین هوس که نمایان خورم خدنگ ترا شانی میبندد
داشتن	که کند غم بران راز و سوخته حلقه کردست	که خدنگهای مشکین چو زبان بار دارد کمال صفت
زدن	خدنگ غمزه بظلی زد می و آه کشید	زبان بریده مگر آفرین نمی دانست نظمی هر دی
کشیدن	نازک اندامی که مار اجاره خون میکشد	بر گرفتاران خدنگ ز قد موزون میکشد تاثیر صفت
کشیدن	رسیده بک کشیدم خدنگ جور ترا	از والی قبی
گذشتن	مراقب چو کمان رفت زیر خاک هنوز	از خدنگ آه ز سنگ مزار میگردد کاتبی نیشاپور
نشستن	بهم خدنگ نازش چه بکبر یا نشسته	چو شکسته استخوانی که بر و نهانست سخانی لاری

فصل زوال معجزه

خدلان بالکسر، فرو گذاشتن، دیاری نمودن کردن ۱۲ بهار عجم

کردن	خسره هر که نصرت خواهد از پیکار تو	بر را زخم پیکان تو نصرت را بر د خدلان کند معجزه نیشاپور
------	-----------------------------------	---

فصل راز حمله

خراب ضایع، دست گزاره، و بمعنی ویرانه عربیت ۱۲ بهار عجم

افتادن	من از چشم خوش ساقی خراب شده ام لیکن	از بلائی که حبیب یاد هزارش مر حبا گویم حافظ شیرازی
افکندن	خاتم افکندن آنست حسن از شیوه هر دم	ز سه حسن جوانی کم بسا و این باده در جفا غنائی شیرازی
بودن	جهان بود چون کان گوهر خراب	به آبادی او فتاد زین آفتاب نظامی گنجوی

عده خدنگ خورده ام از کیش خزان سحرگاه ۱۲ خیزم عده خدنگ تو بر سینه زان ان نشست ۱۲ غلوری

مصدر		صله	شاعر
خواستن	بناسے بقدر انخواهی خراب	از	کمن پائے بستش ز لای شراب
داشتن	نمخت که روز بروزم خراب تر دارم		ز غصه خون بیکر کرده نیکخواه مرا
دیدن	چو میند خرابم سویم آن پر فن نمی بیند		نمیگرد ز من غافل که سویم من نمی بیند
ساختن	بیاد چشم تو خور خراب خواهم ساخت	به	بنام عهد قدیم استوار خواهم کرد
ساختن	سواد اعظم اقلیم عافیت بودم	به	خراب ساخت سوارے بنیم تاخت مرا
شدن	چنان زگریستن شد خراب عالم آب	از	که بحر خانه بدوش هست از حباب هنوز
کردن	از نخستین نکت مست و خرابم کردی	از	کمر سیخ نکردم که کسبم کردی
کردن	همی عمارت جان را خراب میکردم	به	تو یاد آمدی دست جهان بکار شکست
گذشتن	گذشت عمر بستی و کاهلی عرفی		خراب گشته طبع لوند خویش متینم
گردیدن	نام عدالت چون برم معمر گردد جان		وصف خشم چون کنم گرد دل منی خرا
گشتن	خراب گشتم در خویش بس نمی آیم	از	که هیچ با چو توئی هم نفس نمی آیم

خرابی ویرانی ۱۲ بهار بم

آوردن	برون آمد قمر از برج آبی	در	که در شهر کتان آرد خرابی
پذیرفتن	کفر شد از لب که خرابی پذیر		خسر و بلوی

عه خراب از چشم قمری خواستم کاشانه خور ۱۲ حزین عه از یک نگاه خانه مردم خراب کن ۱۲ بخدیا کاشی

سه گشته بناسه دل من زو خراب ۱۲ بهار الدین نه دی

مصدر	صله	شاعر
خاستن	از	این بخودی دوستی عشق است فغانی
دیدن	از	اینگونه خرابی ز من ناب نخیزد
کردن		در باغش آشیانه بلبل ندیده ام
		خرابی کند مردش شیر زن
		نچندانکه دود دل پیر زن
		سعد شیرازی
خراج آنچیز از جابجاء حاصل شود مطلقاً ۱۲ بهار عم		

آمدن	از	چنان دهمی که بر سر سلامی و پالوس
آوردن		خراج آوردش حاکم روم ورے
بودن	بر	بهستان گنج بردل ویران نهاده
خواستن	از	طلعت من خواسته از من خراج
خوردن		از شمشه کشور دل آباد است
دادن	به	سریر سلطنتش خاطر حزین نیست
ستاندن	از	که ستانند خراج از ده ویرانی چند
ستدن		بسی خراج داد و بستند خراج
طلبیدن	از	هنوز از ده ویران خراج می طلبند
فرستادن	به	بدین خاک خوشبو فرستد خراج
		طغرل امشده

مصطلح

۱۰ خراج آورد، آنکه خراج رساند ۱۲ بهار ۵ خراج خوردن، خراج گرفتن ۱۲ بهار

منصرد	صله	شاعر
گرفتند	از	شاه حسنی و ترایله و شیرین باجی اشرف مازندرانی
و اگر فتن	از	ز درگاه ما و اگر فتنی خراج نظام گنجوی
نهادن	برابر	شاه روس را نیز با طوق و تاج رها کرد و به نهاد بر دس خراج

خراسش معروف ۱۲

دادن	پیش سپه روشنی و در باش	داد جگر گاه عدد را خراسش	خود و باوی
داشتن	خراش و دارم از هر ناله در دگاش مگر گمن	رسیده هم در آن آتش و غوغا نمیکند بودم	نظام شیرازی
کشیدن	منکه خراش ز خسان می کشم	نزار پی خود بهر کسان می کشم	خود و باوی

خرام بالکسر رفتار بنابر ۱۲ بهار عجم

دیدن	جمال را نگرم یا خرام را بنیم	که ام را بگذارم که ام را بنیم	فهمی کاشانی
کردن	خرام کرد میان دیار هندستان	گذشت رایت عالی ز گنبد دوار	مسعود جرجانی
نمودن	زاغ که با یکب نموده خرام	خنده فرد خورده شگوفه بکام	خود و باوی

خرج بالفتح، بر آمدن، مقابل دخل که به معنی درآمدست، و فارسیان بمعنی مال

نیز استعمال کنند، و بحجیم فارسی غلط عوامست ۱۲ بهار عجم

آمدن	پلاس و بگز کمکشان به پیویم	براسه خرقة ما خرج هست و بود آمد	میخ کاشی
------	----------------------------	---------------------------------	----------

مصطلح

له خرج هست و بود آمدن، موافق و برابر آمدن ۱۲ بهار

مصدر	صلہ	شاعر
دادن	سران را بتارک رسانید تاج	بے خرجا داد و بستد خراج نظامی گنجوی
ساختن	زہر نقدی کز ایشان خرج سازم	از ز حکمت تازہ گنجی درج سازم ملا جامی
ستاندن	ز خرج از مال حاصل می ستانند	از پریر و بیان ہی دل می ستانند کلیم ہمدانی
شدن	در راہ چون پیادہ حج خرج میشود	در جمیعکہ فکر تو شہ عقیبی نمی کنند صفا اصفہانی
شدن	و در آن ہمین عشق و عاشقی خرج شود	در خطبہ ترشیزی
کردن	خرج کردن کسے را	بہار عجم
کردن	سکہ مردان نداری معرفت کم خرج کن	فتنہ ہا دار دہنام بادشاہان ز زردن صفا اصفہانی
کردن	فریب جو دفر و مالگان مخور ز نہار	کہ می کنند ترا خرج تا عطا بخشند
گشتن	سزا بآب جہل خرج زبان میگردد	رگ گردن چو قوی گشت منان میگردد
گشتن	اگر عشق دکان نمی کرد باز	کجا خرج میگشت کالائے ناز خطبہ ترشیزی

خرو بکسر اول و فتح دوم عقل ۱۲ بہار عجم

پروردن	بیشتر از فکر خرد پروران	بیشتر از فہم فراستگران خسرو ہلوی
--------	-------------------------	----------------------------------

مصطلح

لے خرج چیز شدن، در تلاش آن مردان ۱۲ از بہار لے خرج کردن کسے را، نفروختن اورا، چون کسے اظہار حاجتے پیش آشنائے کند کہ توقع اعانتے از و دارد، او گوید ”ترا خرج کن“ اسے بفروش و کار خود را سر انجام دہ ۱۲ مصطلحات،
 و نیز معنی ہلاک کردن، و گشتن ۱۲ بہار لے خرج چیزے گشتن، در تلاش آن مردان ۱۲ از بہار

مصدر	صده	شاعر
پرستیدن	خرد پرست	بهار عجم
پزد و هیدن	اگر ز نیج دی حاسدی سخن گوید	خرد پزوه شناسد که پایه تو کجاست بحیر سلیقانی
پوشیدن	در کندے شمشیر زبان قاتل سیفیم	در پرده اندیشه خرد پوش ظلمیم عوفی شیرازی
گسترن	هر حرف از خرد گسل یافت	هر سطر بر لبه بسوس دل یافت فیضی کربابادی
<p>خرده مطلق بریزه هر چیز و ریزه زرا و خصوصاً بدل کردن روپیة پول سیاه و انترنی بروپیة و پول سیاه بدمری و اعتراضی که بر قول و فعل کسی گیرند ۱۲ بهار عجم</p>		
داشتن	از خرده که داشت نیند وخت حاصلی	آنرا که هیچ گل کف همت کشاده بود وحید قزوینی
دانستن	هر خرده دان که یافت نشان دهان او	گم گشت آنچه نماند اگر خویش را نیافت کاتبی نیشاپوری
دیدن	خرده بین	بهار عجم
فرو رفتن	خاشن بمشک خندانم و صد عذر خواستم	این خرده نیز بر من سکین فروزفت عباد کرمانی
فروختن	ز خرده فروشتم دل زار سوخت	ز غم خرده چون شد بهیم فروخت وحید قزوینی
کردن	ستاره نیست که در دست چرخ دولابی	درست مغربی آفتاب را خرده اثرش مازند آ
کردن	گر پیسه صبح خرده بدمری کنند شام	از حاتم گداے در بانیا شوند یحیی کاشی
<p>مصطلح</p> <p>له خرده دان و خرده بین، نکته دان و بار یک بین ۱۲ بهار عجم خرده فرو رفتن، معاف شدن گناه ۱۳ بهار عجم</p> <p>خرده فروش، شخصی که چیزهای سهل و کم قیمت بفروشد چون آئینه و شانه و غیر آن ۱۲ بهار</p>		

مصدر	صله	شاعر
کردن	ز جام ساز سبوسه شرب را خرده	کنون که ابر کند سیم آب را خرده اشرف مازندران
گرفتن	به کف رفتن نهاد انگشت بر جرم حسود	خرده گیری خرم را خوشه چینی کردن است
خرسند قانع و خوش ۱۲		
بودن	هر چند ز شکر نتوان کرد به نی صلح	با وعده بے مغز تو خرسند توان بود صفا صفت
ساختن	از وصال و نصیبم وعده خام شطرس	آنکه گاه بسازد مخرم خرسند پیغام ست بس شفا صفت
شدن	من و از دور تماشا گستان کس به از	به نیسه شده خرسند ز بستان کس چشمی باقی
کردن	بدان سینه عصمت که در خرسندش	پیرده داری یک عنکبوت بر در غار نظیر فاریابی
گردیدن	روان شد سوز آن غم دیده فرزند	چو دیدش مطمئن گردید خرسند ناظم هر دی
گشتن	روزی یک قرص چو خرسند گشت	روشنی چشم خردمند گشت نظامی گنجوی
خرقه بالکسر جامه که از پارها دوزند ۱۲ بهار عجم		
افشاندن	پیش مردم اقدس از زهدی لافد	خرقه اش را گرفتیشانی شرب آبید برون اقدسی شهید
<p>مصطلح</p> <p>له خرقه افشاندن معروف، الماظ بر آنست که در اینجا "بیشفاری" از ماده افشردن باشد ۱۲ بهار</p>		
<p>ع حسن بخش خرده بار گلستان گرفت ۱۲ سلمان عه از مرگ رقیبان تو خرم نتوان بود + خرسند بگرم عالم نتوان بود ۱۱ ابلی</p> <p>ع بوده خاطر شاپور کرده خرسند ۱۲ شاپور لعه بنشیند دل از دوسه خرسند کنی ۱۲ نظیری عه بسلام و پیام</p> <p>خرسند نگرود ۱۲ نصیر اهدانی</p>		

مصدر	صده	شاعر
انداختن له		خرقه انداختن بهار بزم
انداختن		خرقه انداختن "
انداختن		خرقه انداختن "
انداختن		خرقه انداختن "
انداختن		خرقه انداختن "
باختن له		فلک هم خرقه باز بیا کند بر در میخانه چو از زندان در وی کش بر آید با و اینجای غزالی شهید
بر کشیدن	از	خرقه انجم ز فلک بر کشید خط خرابی بجهان در کشید نظامی گنجوی
پوشیدن	از	مشر بن خرقه از دست صد پوشید تنج بر سر مخورم گوهر بد امان میدهم صفا آصفهانی
پوشیدن		که خرقه ریاض پوشم که شیخ خرقم که زیر خرقه زنا بر بندم که بت پرستم بهائی آملی
دریدن		صبح که همچو صوفیان خرقه سبز میدرید آئینه آه سروش از بهر پیا که زرت بدر چاچی
ساختن		خرقه ساختن بهار بزم

مصطلح

له خرقه انداختن، معروف، و کنایه از جامه بخشیدن، و اعتراف و اقرار نمودن بگناه، و عا جز شدن،

و از هستی پاک گشتن، و از خودی بیرون آمدن ۱۲ بهار له خرقه باختن، و خرقه بازی، بازی کردن

صوفیان بخرقه در وجد و حال ۱۲ از بهار له خرقه از دست کسی پوشیدن، مرید او شدن ۱۲ بهار

له خرقه ساختن، پاره کردن و سه ۱۲ بهار

مصدر	صله	شاعر
سوزن شدن	برخاست از میان من تو حجاب تن	این خرقه را بندر حضور تو سوختم
شدن	خرقه شدن	حزین اصغر
شستن	به پیش روی تو شستم خرقه را بشو	که خرقه را چو بود آفتاب باید شست
کردن	خرقه کردن	کاتبی نیشاپور
گشتن	چون خرقه گشت برکت شب را قاف	شد غرق در غلا که زر فرق کوه سار
خرگاه جنسی از خیم مراتب بادشاهان ۱۲ بهار عجم		
زدن	یار یکد روی پروا کس نه گنج	دست محبت آنجا خرگاه عشق چون زد
کشیدن	بر چرخ بکش ز عشق خرگاه	از جفا تو دوهمت از شمشاد فیضی که آباد
خرم تازه، دیراب ۱۲ بهار عجم		
آمدن	چنان ز بادیه سر بر خرم آمده گویی	که سر قافتش از دست حضرت آب گرفته
بودن	خسرو الملک از تو خرم باد	گل گیتی ترا مسلم باد
داشتن	خرم بودا شتم دل بهنم را	انوری ابیورد
مصلح		
له خرقه شدن و کردن و گشتن، پاره شدن و پاره کردن و سه ۱۲ از بهار		
عه گل گیتی بهمنی گل زمین است کذا فی المهرمان، وانچه خان آرزو میفرماید که گل گیتی بهمنی گل زمین مستندش در هیچ جایافته نمی شود، از کلام انوری پیدا است که آن از قاصد اعتناست ۱۲ المولفه		

مصدر	صله	شاعر
شدن	می و نیارگون چو آتجیوان باد بر دست	که مجلس گاه تو خرم چو ز بهنگاه رضوان شد معز نیشاپور
کردن	دور وزی دلی کرد خرم بغم	چو لاغر که فر به شود از درم ظهور شیر
گشتن	مجیرا هیچکس خرم نگشت ست	تو خوش بنشین که از تو هم نگرود مجیر بلیقانی

خرمن بالکسر توده هر چیز عموماً و توده غله خصوصاً و حلقه و هاله ۱۲ بهار عجم

انپاشتن	بهر جا که تخم و فاکا شتند	از	زیکدانه صد خرم انپاشتند ظهور شیر
اندوختن	ای من ز تو اندوخته صد خرم غم	از	بر راه تو دل نشسته بر روزن غم کمال صفه
بردن	گرو به فراوان طعن برند		که گندم نیفتانده خرم برند سعد شیرازی
پیام دادن	دهقان فلک خرم عمر مارا	به	میپاید بگیل ماه و خورشید واله هروی
دادن	خرمن کنه گل چند توان داد بباد	به	خرمن آنست که این مریمانان دارند صالح صفه
زردن	در دیده ام آن رخ چو لاله	از	خرمن زده یک مه از دو هاله واله هروی
زردن	گر سبیل لب تو خرم زنده بر لاله زار	از	که ز عنبر جود تو چو چین نهد بر بوستان معز نیشاپور
سوختن	از صفیر بلبله پر مرده گرد و گل شرم	عده از به	پای موز گر لنگ آید بسوزد خرم منم تصنیف صفه
طرازیدن	خرمن طراز		بهار عجم

مصطلح ۱۵ خرم کنه بباد دادن، بدولت گذشته لان زدن، و غور کردن ۱۲ بهار ۱۵ خرم طراز، از قبیل انجمن طراز ۱۲ بهار

عده زنج در اکتی مریخان دل مشو خرم ۱۲ شاہی عده و آتش بجز خرم سوخته اند ۱۲ میج صد خرم مراد یکدانه سوختیم ۱۲ شانی

مصدر	صده	شاعر
کردن	ماه غمت هر کجا خرم کند بر چرخ ملک	آفتاب از کبر با گردن یار در دوگاه مختاری غزل
نهادن	خرمن چینی برگزیده آه ضعیفان	بر سر کین سوختگان دو دصفت شعله تبارز واله هردی
خروج بر آمدن، و بیرون رفتن ۱۲ منتخب اللغات		
کردن	سعد از دکن خروج اگر کردی	دجال ز بهند هم بیرون آمده است شفا صفا
خروش فریاد، و آواز بلند ۱۲ بهار عجم		
بر آمدن	بر آمد ز خوش بیا بان خروش	از برفت از سر شیر افلاک هوش قاسمی نایاب
بر آوردن	خاطر گویا ز بان غمخوش	از دل پر جوش بر آرم خروش ملاجی
بر خاستن	ای بشکر خواب سحر داده هوش	از خیز که برخاست زمرغان خروش
برودن	آن آهین تفته ام که جوشم برزد	آن کمنه درایم که خروشم برزند مسیح کاشی
تراویدن	خروش ناتوانی می تراود از شکستین	از زبان سر آلودست کوخوش چینی را بید عظیم آباد
رفتن	خروش ستوران و آواز زنگ	از زانضا چین رفت تاروم وزنگ قاسمی نایاب
زبان	هرگز ز بد زبان خروشی ننیم	از دایم بدل و وزخ و جوشی ننیم جوشی
کردن	از ناری گیس که صوفی کند خروش	سیلاب چون بجز رسد میشو و خموش مخلص کاشی
کشیدن	شستابنده گر کشیدی خروش	خروش از قفایش رسیدی بگوش با تفی حامی
آشاندن	خروش از شهر بنشاند هر آن گاکشیدند	از هزار آفت بر انگیزد هر آن گاهیکه بر خیزد سوزن شاپور
عه که در خوشه ام برق خرم بند ۱۲ نظوری		

مصدر	صده	شاعر
فصل سین		
خسارت بالفتح، زیان کشیدن، و گمراه شدن ۱۲ بہار عجم		
بردن	عشق را فائدہ در کوہ زیان کارانست	ہر کہ زمین کو سفر کرد خسارت بردہ
کشیدن	چشم و دلم فلکند درین پنج و می ششم	گاہی خسارت دل و گاہی زیان چشم
خس گاہ ریزہ عموماً، و نوعی از گاہ ۱۲ بہار عجم		
افتادن	تا بجے تو نگہ را بقتا شاہوس افتاد	در چشم من از جوہر نظارہ خس افتاد
افتادن	در دیدہ افتادن	بہار عجم
پوشیدن	چند از آتش خس پوش بر انگیزی دود	اے بخوش جوہر آئینہ حسن تو مثل
شستن	ابر نوروزی ز پاکل خس و خاشاک شست	اگر یہ مستغبار از رو برگ تاک شست
کشیدن	خس کشی میکہ پیش پیش از میدان صبا	اوچو نگہش تباہ خس خاک رو بیاں شست باز
گذاشتن	خس بدہن گذاشتن	بہار عجم
مصطلح		
۱۲ خس در چشم افتادن، و در دیدہ افتادن، معروف ۱۲ ۱۳ خس پوشش،		
چیزے کہ آن را بخس پوشیدہ باشند ۱۲ بہار ۱۳ خس و خاشاک شستن از چیزے		
پاک و صاف کردن چیزے را از خس ۱۴ بہار ۱۵ خس کشے کردن، مرادف خس و خاشاک شستن		
از چیزے ۱۲ از بہار		

مصدر		صله	شاعر
گرفتن ۱	خس بدین گرفتن		بهار عجم
گرفتن	خس بدندان گرفتن		"

خسک بالتحریک گویا ہے دوائی، واطلاق بخار آن مجازست ۱۲ بہار عجم

افتادن ۱	گل اندر خواہگاہ نر گرفتہ چون در دباک	در	ولیکن شنبازان خسک خواہگاہ افتد خضر بلوی
بودن ۲	خسک در بستر بودن	در	بہار عجم
ریختن ۳	ز گفتگوئے محبت چہ میکنی منع	در	خسک ز نخت کسی در رو صباہ گز والہ ہروی
ریختن ۴	شب شوق تو خاک جگر محفل ریخت	در	شعلہ شمع بہ بیتابی فانوس نبود بید غلام آباد
ریختن ۵	جو ہر پیش خسک ریز بساط کس مباد		ہیچو ششم در گداز نخلتم از چشم خویش

فصل شین

خست آبر، و نیزہ کوچک ۱۲ بہار عجم

انداختن	دگر خستہ انداخت آن شیر نر	بر	بر آن کشتہ ہم نشد کارگر نظا گنجی
---------	---------------------------	----	----------------------------------

مصطلح

۱۔ خس بدین گرفتن، کنایہ از نہایت عجز و زہار خواہی، و این در شعرا میر خسرو واقع شدہ و ملاحظہ ہر غنی، خس بدین گذاشتن است، و محمد قلی سلیم خس بدندان گرفتن استعمال نمودہ، و این مجاورہ ہندیانست ۱۲ بہار ۳ خسک در خواہگاہ افتادن، و در بستر بودن، آزار یافتن بدان ۱۲ از بہار ۳ خسک در راہ، یاد جگر، یاد بساط کسے ریختن، برائے ایذا رسانیدن دیگرے بود ۱۲ بہار

مصدر	صده	شاعر
برداشتن		خشت برداشتن
برگرفتن	از	گرفتن از خم خشت پیر باده فروش
خوردن	به	کار خردن خشت بست بسردانستم
ریختن	از	پس فروش در گردن آب خاک شتاقان
زدن		ندهند به بکویت چکنم چانسوزم
زدن		غلام آبکش باید و خشت زن
ساختن	از	بسز قید قالب تن کار برین گشته تنگ
شدن		شوم خشت و فکر تنعم کنم
شکستن	بر	سوم همچنین خشت بروی شکست
کردن		شریفست خاک را بگل سبوفروشان
کندن	از	نفس هر دم ز قصر خشت می کند بیدل
گذاشتن	به	خشته خیز چون خم می بر زمین گذار
مالیدن		یکست مرتبه خشت مال اعدادی
		که هر دو را شده پر کردن مریع فن

مصطلح

له خشت زن، او خشت مال، آنکه خشت را با بسازد ۱۲ بار ۱۳ خشت بخیر گذارن، عارفان همانرا مسجد در راه خدا ۱۲ بار

عه اعدادی کسیست که خانه را نقش مثلث و مربع و غیره با اعداد پر کند ۱۲ بار

مصدر	صده	شاعر
نهادن	بنائے روزگار کہ این خشت زرقار	بر طاق چارمین بلند آسمان نهاد سلاساوجی
خشکخاش دخت کو کنار و اطلاق آن بر تخم مجازست ۱۲ بہار عجم		
کردن	نگ روئے خنجر را خشکخاش کرد	این مثل بر جملہ مردم فاش کرد مولوی رومی
خشک مقابل تر و چیزیکہ انتفاع از و متوان کرد ۱۲ بہار عجم		
آوردن	ستی نزد اندر سرم فاش کنم خشک آورم	خواہی تماش نشندی امشب برو فرمایا مولوی رومی
باختن	چشم من بارخ تو ہر دو جہان	با خشک میبازد و تر میماند قانع خانی
بستن	زخم فراق را تو انکر خشک بند	دست بریدہ را بنود بخیر سودمند قاسم مشہد
بودن	خشک بودن	بہار عجم
جنباندن	اندرین زہ نماز روحانی	ز ان نکوتر کہ خشک جنبانی شاعر غزلوی
شدن	گل داشت لعلجو بویو آمد دعوی سویتو	از افتاب ویتو شد خشک با چندان تری خسرو دہلوی
مصطلح		
۱۰ خشکخاش کردن، ریزہ ریزہ، و مجرد کردن ۱۲ بہار ۱۰ خشک آوردن، کنایہ از راضی شدن،		
و خاموش بودن از غایت اعراض و بیدماغی ۱۲ بہار ۱۰ خشک باختن، بے گرد باختن ۱۲		
۱۱ خشک بستن، زخم را بدون بستن مرہم علاج کردن، و خشک پزند، زخمیکہ بغیر بستن		
مرہم علاجش کردہ باشند ۱۲ از بہار ۱۱ خشک جنبان، شخصیکہ حرکات بے فائدہ		
از دسر زند ۱۲ بہار		

مصدر	صلہ	شاعر
شدن	از خیال ابرار آبے بروے کار بود	سید محمد طرانی
کردن	اے آمدہ و نماندہ چندان از ناز	کین دیدہ تر خشک کند اشک نیاز
گذشتن	از جگر سوختگان خشک گذشتن ستم است	تو سہ آبلہ بہر مغیبلان بردار
گردیدن	ز ترکاری نکست بید مشک	نگر و دماغ گل و لاله خشک
گشتن	چو لاله خون پیغم گشتہ خشک از تن دل	تراوشیکہ ہند مرہی بدایع کجاست
ماندن	گر لب غم شہیدان خشک ماند و نیست	جو ہر تیغ تو در زنجیر دار د آب را
نہنادن	از پاؤں ہوسے تری ذوق دارم ای مطرب	برائے خشک نہاد آن بہانہ میخواند

خشم غضب ۱۲ ہمارے

آمدن	چو خشم آیدت برگناہ کسے	تامل کنش در عقوبت بسے
تا فتن	سپاہ عرب پیشہ خشم تاب	چو دیدند روئے چنان بے نقاب
خوردن	عیب پوشی قباے مردانست	خشم خوردن غذا سے مردانست
داشتن	منہ پیش او در گہ خشم پاے	چو خشم از تو دار تو پوزش نماے

مصطلح

۱۔ خشک شدن دست و پا و مانند آن، معروف، و نیز بے حس و حرکت شدن ۱۲ ہمارے خشک گذشتن،

تہید دست و بے خبر شدن ۱۲ ہمارے خشم تاب، کیونکہ خشم او آتاک دادہ و پیچیدہ باشد ۱۲ ہمارے

مصدر	صله	شاعر
در آوردن رفتن گرفتن	دگر ره یکے روسی گریه چشم آن یار چشم رفته که با ما بجنگ بود سلطان چو چشم گیرد بریندگان حضرت بر	چو شیران در ابرو آورده چشم نظامی گنجوی در سنباشن تاب عیاشفته رنگ و شاهای هندو حکمش رسد ولیکن حد بود جبارا
فصل صاد		
خصل بالفتح، گرو، وانچه بر سر داؤ دهند ۱۲ بهار عجم		
باختن بردن	چسان در نزد عشق او بنیاز خصل ایمان را کسے خصل دولت درین عرصه برد	ز بے نقشه و نقش گریه نیم خیال میاید طغری امشده که دانسته از خویش بازی نخورد ظهیری شیر
خصلت بالفتح، خوے نیک، و گاهے بر خوے بد نیز اطلاق کنند ۱۲ بهار عجم		
گرفتن گزیدن	در پرتیاب خصلت سنبیل گرفته ایم هر خصلت و هنر که گزید از بهمان خود	در جوش ناله عادت بلبل گرفته ایم طغری نیشاپور در طینت تو تعبیه کردست کردگار ظهیری یابی
خضم دشمن ۱۲ بهار عجم		
افکندن تاختن شکستن	خضم افکن چو سبچ صید گیرد چو پیو جگج آمد که مجاوره چون آفتاب نور افشان	بهار عجم چو طغزل شیر بند آمد چو جغری خضم تاز آمد سمرقانی نیشاپور که منظره چون روزگار خضم شکن جمال صفه
خضومت دشمنی ۱۲ بهار		
مصطلح له خضم افکن، و خضم تاز، معروف ۱۲ بهار		

مصدر	صله	شاعر
کردن	خواستم که هر بانی بوسه بر رویش زخم بر آرد	چشم او با من خصومت کرد و از من گشتید مهر نیشاپور
فصل ضاد معجمه		
خضاب گلگون و دوسه هر رنگ عموما ۱۲ بهار عجم		
بستن	به کمیشان که کمن چرخ راست ریش سفید از به	ز خون خشم چرخ تو کس خضاب نه بست و اله هر دی
دادن	قیمت یا قوت بذل من نداند چرخ هم از	سید هم با آنکه از خون لاش بر شب خضاب فوقی یزدی
رساندن	سرخ گلچینیت بخاکل قناد و رویش زرد را	جرعه میریزد و رویش را خضاب در میرسان خسرو دهلوی
زدن	عروس بخت در آن حمله با هزاران ناز بر	شکسته گشته و بر برگ گل خضاب زده حافظ شیرازی
ساختن	لان بر تافرن چون ریش بیسانی خضاب	فوقی یزدی
شدن	زان گل که اندکی بته مشکنا شد از	بسیار خلق را مژه از خون خضاب شد خسرو دهلوی
کردن	از فلک در بندگی تو سپهرم نفکتم به	گر بخون من کند تیغ حوادث را خضاب آفرام پور
نهادن	بکج دست شتر آن روز رنگ افعی چیست از	یکه هلال که بر مژ شب خضاب بندد بدر چاچی
فصل طار ممله		
خط سبزه رخسار و مکتوب و تحریر و محضر و محبت ۱۲ بهار عجم		
آمدن	آنقدر یاد باد که از بام و در مرا از	دایم پیام یار و خط دلبر آمد حافظ شیرازی
آمدن	تو قیغ های لون تو بر صفحه منشور در	خطیست که در گردن عذار طفر آمد نظیر یاربابی
عنه میگرد خصومت ز پے تاج و نگین ۱۲ شاه شجاع		

مصدر	مسله	شاعر
آوردن ^۱	من چیدانستم که در خط بنجم آورد	سر نوشت خورشید اهر که از بر ندا آلتی بهرانی
آوردن ^۲	مکتوب من که باز پس آید چه میری	قاصد بروز جانب جانان میان خط شفا اصفهان
آوردن ^۳	چون خط از دستان ناز فراوان نکنند	تو عجب تر که خط آوردی و ناز آوردی سحر نیشاپور
آوردن ^۴	نیست حاجت که خط برون آید	هیچ کس منکر جمال تو نیست انشراق اصفهان
انگیزش ^۱	سبز به خط ترا نگیخت	باد به خاک بر آن بریخته خورشید لوی
بالیدن	خط بالیدن	بهار عجم
بر آمدن	خطش بگرد عارض هوش بر آمده	از آری بنفشه با گل و خوش بر آمده شاهی سنوار
بر آوردن ^۱	خط بر آورد و همان چهره او ساده نما	در صفا جوهر آینه نهان به باشد صفا اصفهان
بر آوردن ^۲	گفتش لبم را ده که ز کوه حسن	خط بر آورد که فرمان معانی دارم مخلص کاشی
بر خاستن ^۱	زان رو خط مشک سودیر خاست	از آتش بنشست و درو بر خاست فغانی شیراز
بر دن	قاصد بغیر چند بری خط دوست را	یکبار هم بر آید فغانی بیار خط

مصطلحات

۱- خط بنجان کسی آوردن، محبت قتل او می کردن ۱۲ از مصطلحات ۲- خط آوردن، و بر آوردن، مخطط شدن
 جوان ساده رو، خط بر آمدن، لازم آن ۱۲ از مدار ۳- خط انگیزش، خط کشیدن، ۴- خط آوردن، و بر آوردن،
 از کار کردن محبت دهی خود ۱۲ بهار ۵- خط برخاستن، روئیدن خط ۱۳

۶- یکبار هم بنام خط یا خط ۱۲ عه که عارض تو خط آورد صدق دعوی را ۱۲ نصیر بهرانی ۷- سبزه خط از لب جان بر آمده ۱۲ صاحب

مصدر	صده	شاعر
بریدن ۱		چون خط بریده پندارند مکتوب مرا باقر کاشی
برانگیختن ۲	به	برانگیخت زاندازه هندسی نظامی گنجوی
بستن ۳	بر	تا لبش خط مر درنگ بر بجا ده بست شانی مشهد
تراشیدن ۴	از	روفتی که رفته بود از اسلام تازه شد آرزو اکبر آباد
خواندن ۵		که هر کور فهم ست دانا فتاد ظهوری شیر
دادن ۶		واخط غلامی که ندا دیم دیدیم وحشی بافقی
دادن ۷	به	خط بر خولش قلم با دادند ظهور شیر
دادن ۸	به	همه خط بخوش خطیش داده اند وحید قزوینی
داشتن ۹	به	بهار عارضش خط بخون ارغوان دارد حافظ شیرازی
دریدن ۱۰		واخط غلامی که ندا دیم دیدیم وحشی بافقی
دمیدن ۱۱	به از بر	بگرد عارض گلزار خط سبز و مسید واصف بخار

مصلح

۱ خط بریده، صفتی که خط را بریده آن مضمون را بریده دیگر چنانچه ۱۲ ابجد ۱۵ خط برانگیختن، بخاکشیدن ۱۲ ابجد ۱۵ خط بر لبستن

ریش بر آوردن ۱۲ خط خوانا، خلیک به تامل خوانده شود ۱۲ ابجد ۱۵ خط بر خولش دادن، حجت قبل خود دادن ۱۲ ابجد ۱۵

خط بظلمان چیز دادن، اقرار کردن بکمال چیزی ۱۲ ابجد ۱۵ خط بخون کسه داشتن، حجت قتل او میا کردن ۱۲ ابجد ۱۵

خط و میدن، ریش بر آمدن ۱۲ ابجد ۱۵ خط است اینکه دمید از لب جان پر و تو ۱۲ ابجد ۱۵

مصدر	صلہ	شاعر
دیدن	در	گر دیا قوت لب لعلت عجب خط و مید
رستن	به	بہ چکس در وریا قوت این چنین خط نذید
رسانیدن	از	خطیکه رسته بہر سودمان تنگ ترا
رسیدن	از بر	قاصد زیار اگر برسانی ہزار خط
رینختن	از	ز بنبر لب جو خط تازه بد مید
زدن	بر	چو بر دارم قلم خط عباد از کلمہ من بزد
ستر دن	به	خط لسیان بزل زان لیشہ باطل نرم
شستن	به	آیہ رحمت بآب تیغ شستن جو نیست
شکستن	به	نشد و سترده ہر گز غمت از شرت مارا
فرستادن	به	کہ توبہ نامہ بخاشکستہ میداید
کردن	از	ہر دم بسوئے یار فرستد ہزار خط
کشیدن	به	خط پناک ز شک سیاه نتوان کرد
کشیدن	بر	خط چنان لطیف بما ہی توان کشید
		بہار

مصطلح خط از قلم رینختن، مرقوم شدن ۱۲ بہار ۱۷ خط بہر چیزے زدن، نحو کردن، و گذاشتن آنرا ۱۲ بہار
 خط شکستہ، با صلاح خوشنویان نام خط است ۱۲ بہار ۱۷ خط کشیدن، ریش بر آوردن ۱۲ بہار ۱۷ خط
 بر سر کہے کشیدن، کہے را بخطا و عیب منسوب کردن ۱۲ بہار

مصدر	صله	شاعر
کشیدن ^{۱۵}	بر صفحه آرزو و خط انبیا کش	بی
کشیدن ^{۱۶}	میکشم در حساب و عده او	دربار
کشیدن ^{۱۷}	ز بعد مرگ کسی خط بقبر ناکشید	به
کشیدن ^{۱۸}	چرخ تمیز تو ترسم که خون بر آرد جوش	به
کشیدن ^{۱۹}	گل زانفعال دلش در خاک گشته پنهان	از بر
کشیدن ^{۲۰}	تا صفت مرگان آه چو چشم مار آید به است	به
کشیدن ^{۲۱}	بر خاک مانظر غرض آلوده میکنی	به
گذاشتن ^{۲۲}	خط گذار	بهار عجم
گردیدن	نیز از تشنه جگر آب خضر رساند	در

مصطلح

۱۵ خط بر چیز کشیدن، محمود ناپدید کردن ۱۲ بهار ۱۵ خط بر دیوار کشیدن، برای حفظ اعداد و خط بر دیوار
 کشیدن ۱۲ خط بر قبر و بزم کشیدن، بعد تدفین میت بر قبر سورة "اَنَا اَنْزَلْنَا" خوانده هفت خط می کشند و این
 را موجب مغفرت اعتقاد دارند ۱۲ بهار ۱۵ خط بر خاک، و بر زمین کشیدن، اهل مدینه و نجابت خود کردن ۱۲ بهار
 ۱۵ خط بخون کشیدن، حجت تقی او میا کردن ۱۲ از بهار ۱۵ خط گذار، کنایه از نویسنده ۱۲

مصدر	ص	شاعر
گرفتن	از	خط بندگی گرفته ستم آفرینه از من که بصفی محبت نوشته اند نامش شفا اصفهانی
ماندن	بر	حرفیست از جفا تو ای ترک تند خو هر جا خطی که بر تنم از تازیانه ماند نقاشی از
نشتن	بر	عبارت خط نشته بر آن لب بلی خط یا قوت با شد نشته شاهای سبزه ار
نمودن	در	بود و خوش آینه در شمار نموده در و خط مشکین یار قاسمی گونا باد
نوشتن		بهر مرزبان خطی از خون نوشت که در مرز خاک با خون مرث نظامی گنجوی
نوشتن	چه	چو مرث مرث مرا کلک روزگار نوشت خط غلامی خوبان روزگار نوشت خیرتی تونی
نهادن	بر	دشمن بیار نامه سربستی نوشت نگذاشت از حد که نعم بر کنار خط شفا اصفهانی
یافتن	از	هین تاز و خط فرمان نیابند بلطف پیچ پیکر جان نیابند نظامی گنجوی
خطا ناصواب، و سهوا و گناه ۱۲ بار عم		
آمدن	از	چون بوم مست و بنیج خفت نه خط آید از من و نه صواب نظام تبریزی
افتادن	در	در صید وصل ناوک تیر غمگشان با اینمه ملاحظه آخر خط افتاد ظهیر تبریزی
انداختن	بر	خداوند ابا عز از شهیدانت که در محشر خطا قتل من بر جان قاتل نیندازی نسبتی شایسته
باختن		خطا باختی و تیر اصابت از کمان گمان بر هدن یقین نینداختی نصیر اهدانی
بخشیدن		غلام هست آن عاشقان با کرم که یک صواب ببیند و صد خطا بخشند آذر سمرقانی
مصطلح خطا نشته، خطا پنجه که با سانی خوانده شود ۱۲ بار ۱۵ خط بخوان کسی نوشتن، برای کارزار و خونی با خوانش نوشتن ۱۲ از بند ۱۵ خط نهادن خط نوشتن ۱۲ خط باختن خطا کردن ۱۲		

مصدر	صده	شاعر
بودن	در	سرمه دادن برضایت غلط بود غلط
پذیرفتن		تا که خطا مان پذیرفتن این چنین
پوشیدن		آفرین بر نظر پاک خطا پوشش باد
خوردن		دم نگهدار تا خطا نخورد
دادن	به	خطا وزارت بهر که داد خطا داد
داشتن	در	نبود عجب که دارد در اصل خطا را
داشتن	بر	این تیر نشانه دلهما خطا داشت
در گذشتن		خطا در گذار و صوابم نما
دیدن	از	چه خطا دیدی که بست فرمودی
رفتن		تا باز چه اندیشه کند را صوابت
رفتن		چون رفت خطا به چشم بر آست
رفتن	از	که عذر بنده قابل بلند است
زدن	از	بجز شیشه دل بجای نزد
شدن	از	گفتا بنوش تا کنی در خطا غلط
کردن		سرود نغمه کنشرم لب زمون عثمی

مصطلح خطا خوردن، مسو شدن ۱۲ بعد ۱۵ خطا زدن، و کردن، یک معنی است ۱۲ بهار

مصدر	صله	شاعر
کشیدن	از بر	نهد بطق خنابر کف صواب و خطا انوری امیر کا
گرفتن	بر	که یو پیش لطف در گوهر نباشد حافظ شیرازی
گشتن		تیر چون گشت خطا پشت کمان میلزد معصوم تبریزی
گفتن		و بر حق گفت جدل با سخن حق نیکم حافظ شیرازی
نگاریدن		شکست زاهد خود را و در دین داشت حافظ شیرازی
نمودن		باین خانه دست آزمائی نمود نظامی گنجوی
نهادن	بر	بر دیده عیب گیرم و بر دل خطا نهم حسن دهلوی
<p>خطاب سخن، و حکم، و لقب، و سخن گفتن رو برو ۱۲ بهار بم</p>		
آمدن	از	سخن بادی گفت حدیث آرزو مندی را خطاب آمد که واثق شوبالطفا خداوندی حافظ شیرازی
بخشیدن		کرده بارادت انتخابم بخشید مرید خان خطا بم ماهر کبر آبادی
<p>مصطلح</p> <p>له خطاب بر کسی کشیدن، خطاب رو گرفتن ۱۲ بهار، فرامانی علیه الرحمة در شرح این بیت نوشته که در نویسنده کی وزارت صاحب مرتب است که خطاب نوشته قضا و قدر میگردد، و در نظم و نطق قدرته دارد که گاه و نطق او از هیچ کلاسه (و از هر کلام او) خواه صواب باشد</p> <p>و خواه خطا، کار نمی آید، چه هر که را خنابر کف باشد از و کار نمی آید ۱۲ بهار خطا گفتن، خطا کردن ۱۲</p>		
<p>عه آمد ز مبداء فیاض شوکت خطاب مارا ۱۲ شوکت</p>		

مصدر	صله	شاعر
بودن	از به	بجز نمشی ز تو چندین خطاب میباشد
خواندن	از به	بدست بوس و آتش چو خامه سجده کن
دادن		هر کز اینی برنگی کرد تسخیر آئینه
داشتن	از	لطف و مهر یکم گونا زو عتابی که میرس
رفتن	با	که با تو روز قیامت همین خطاب بود
کردن	را	گهی خطاب کنم شخص سفل را را د
کردن	به	که دیده مثل تو کو دیده است بماندید
کردن	از	در رسید میکند از نا خطا بیکم پرس
یافتن	از	خطاب ترجمه الشوق یافت از احرا
یافتن	از	آورد از چرخ یابند از جنابش گز خطاب

خطبه کلام خلیب در حمد و نعت ما و موعظت خلق ۱۲ بهار جم

پروا داشتن	خطبه لولاک بپرداخته	منبر نه پایه از ان ساخته
خواندن	سکه تو زن تا ابرام زنند	خطبه تو خوان تا خطبا دم زنند
دادن	فلک بنام تو تا خطبه داد در عالم	زمانه جز تو کس را بباد شاه نخواند
سرودن	گهی که قاضی افلاک خطبه تو سراید	نهد به مسجد عیسی از مهر منبر جوین

عده که شد منبر کلام از خطبه خوان ۱۲ نظوری عده چو خطبه لمن الملک بر بقا خوانند ۱۲ جمال اصفهانی

مصدر	صله	شاعر
شدن	به	خطب عشقش بنام کوکین خواهد شدن فغانی از
کردن	بر عجب	لجبا خطیب سحر کند خطب کرد برود سعدت آمد و بوسید پای منبر مغزینش پور
خطر قدر و بزرگی و اندیشه و ضرر و بهلاک نزدیک شدن ۱۲ بهار عجم		
او فتادن		دوش بکوش گذرے او فتاد حسن دهلوی
بر خاستن		بے شکست دال زین در طریقت سالک قزوینی
بودن	به	ز دل برآمد انون درو که اندام ظریفاریابی
بودن	از	همان فتنه چشم تو پر حذر باشد نصیبی کاشانی
داشتن	از	اساس شو کو از اشک پر شورم خطر دارد حزین اصفهانی
رسیدن	به	نزد خطر عشقت چو شوی غایتی نگر آرزو الکر آباد
کردن		گر بر ایهم خطر کرد شد از کعبه برودن مغزینش پور
کشیدن	از	خود را چو تخته پاره بر آیم زین میان مسبح کاشانی
گرفتن	از عجب	در چنین فصلی گرفتاری از خطر کردن خطر مغزینش پور
فصل فار		
خفت بک شدن ۱۲ بهار عجم		
آوردن	بر	اگر خفت نمی آرد بر ترک ادب کردن چو ابر بر سر نمده تخفیفه هر کس لطف شد سناخیز اصفهانی
عج خطب بنام رنعت و قدش ہی کنند ۱۲ خاقانی عه بیازوے توندار دخطر گرفتن ملک ۱۲ ظهیر		

مصدر	صده	شاعر
دادن	از طرفه رسمهائے فلک در تعجبم	کامی یکس نداد که خفت نمیدهد تاثیر صفتها
کشیدن	در حقیقت جمل کامل بر علم ناقص است	از زرکش از کم عیاری خفت از سنگ تمام منخاص کاشی
خفته فشرده شدن گلو ۱۲ بهارجم		
نمودن	تا نماید خفته از دو خودم غنچه صفت	از مشعل لاله اندانگیخت ضیاء کشیده
فصل لام		
خلاص رستن، در بانی، در با، و آزاد، خلاصی مزید علیه آن ۱۲ بهارجم		
آردن	یکه رفت از چار سوائے قصاص	به چه کردی که آمد بجا نیت خلاص
خواستن	شکارش بخوید ربائی زبند	از اسیرش نخواهد خلاص از کند
خواستن	خلاصی خواهی از قید علانی گوشت گیر کن	از نیار هیچ صیادی بدام خویش غفارا
دادن	سفر از غم خلاصی که دهنخت نصیبان را	از جهان در بحر باشد گرچه شستی بر کنار آید
دیدن	اگر خیل ماهی در آمد بجنگ	از نه بیند خلاصی ز کام ننگ
ساختن	عقل نگذار در لیکم ز در خلاص	از رهبری کوتا مرا سازد ازین ره بر خلاص
شدن	جان شود آسوده هر که دل قبول عشق کرد	از میشود چون شمشاد آئیند و ننگ خلاص
کردن	خونم بریز و ز غم بجران خلاص کن	از منت پذیر غمزه خنجر گداز مست
گردیدن	نفسا دل خلاص انصار غم کجا گردد	از ز چنگ خار بن دلمان صحرای که را گردد
عه از قید حادثات جهان چون شوم خلاص ۱۲ علی خراسانی		

مصدر	صله	شاعر
گشتن	از	ازل مانند سیاهیکه با آئینه می باشد
یافتن	از	نزد کما نیچر ابرو و تیر غمزه نجات حافظ شیرازی
خلافت ناسازگاری کردن با هم ۱۲ بهار عجم		
افتادن	در	چو در لشکر دشمن افتد خلافت تو بگذار شمشیر خود در خلافت سعد شیرازی
افگندن	در	زن نادانی و تیره رانی که اوست خلافت افگند در میان دو دوست
بودن		در رخ بود که من از غمش صبور شدم خلافت بود که از خد متش نفور شدم کمال صفهائی
جستن		یکه جهود و مسلمان خلافت می جستند چنانکه خنده گرفت از نزاع ایشانم سعد شیرازی
دیدن	از	شته چو خلافتی ز مخالف ندید زانچه همی گفت ز بان در کشید خسرو دهلوی
رفتن		گر با همه کس بهر خلافتیکه رود در کار شوی و در از کار شوی سود شمر قند
کردن		عشاق خود بهر عیب عشقند متفق در دین عشق کفر بود گر کنی خلافت اسیر لاهیجی
نمودن		چندان خلافت داده نمودی که پس ازین پیغام وصل با تو امید بی دل ست صابر صفهائی
خلال چوب دندان کاو ۱۲ بهار عجم		
کردن	از به	رسان بطرح چه بازی مگر که پیروین را ز نوک نیزه بدندان خلال خواهی خسرو دهلوی
کردن		خلال کردن بهار عجم
ماندن	از	کس آمد که آن ملک آراسته خلاصی نمادست از آن خواسته انشا گنجوی
مصطلح له خلال کردن دوست از طعام باز کشید ۱۲ بهار عجم		

مصدر	صله	شاعر
خلل تباهی کار، ورخته ۱۲ هجاء مجسم		
آمدن	در	که آمد خلل در حوالی مصر
افتادن	در	خلل در کار عشق افتد از روز یکمین
افکنیدن	در	زاهد صومعه را چو تم تو در هوش کند
انداختن	در	ببیند از دل وحدت آئینه صورت با
داشتن	از	که آهین گذار خویش آتش در بغل دارد
رفتن		گر خلل رفت خطا بر نیست
شدن	در	رخنه نادر دل نیتش خلل در دین
کردن	در عجب	بحکم تو معزول شد از عمل
یافتن		پیش مردم گرفت بر تیر بیه گسیه یاد مکنی
خلعت بالکسر جامه که از تن خود کنده بکسی دهند، و در عرف جامه که امر بکسی نبند و خطیکه خوشنویس هنگام اصلاح دادن بنا گردان بر درخ که خوب نوشته باشد ۱۲ هجاء مجسم		
آوردن	از	آورده اند خلعت و فرمان معتبر
بخشیدن	به	شاه می بخشد بجا صا خلعت پوشیده
عجبه بملک حسن تو گوئی خلل کند که دمی + سنان غره بخون دلی نیالائی ۱۲ مسعود لسانی		

مصدر	صله	شاعر
بریدن ^۱	تا برد از بهمت والا سے تو	ملاحامی
پوشانیدن	دوستان را خلعت تجرید پوشاند خدا	شاهمی بخشد رنجاصان خلعت پوشیده ^۲ اثر شیرازی
پوشیدن	چوشه پوشید خلعت را ب رنگ مردم دیده	میان روز میدیدیم شب با بر بادش بدر چاچی
دادن	بنده را خلعت و هدایا بر اے بندگی	ایما اصفا ^۳
دادن ^۴	نیست ابرو انیکه بالا چشمت کرده جا	حین خوبی دیده است استاد خلعت داده است خالص صفا ^۵
در کشیدن	دوش آن زن مان که خضر زین قبا می خور	در می کشید خلعت عباسیان ببر بدر چاچی
ستاندن	هر ماه بر یک را اے گانی	خلعت تو دهمی و داستانی خاقانی شیرازی
افگندن	هر که فگند خلعت مشکین در بر	فیضی اکبر آبادی
فگندن	خرقه تن راز تن جان فگند	بر بکتش خلعت احسان فگند ملاحامی
کردن	ماه من از جامه خواب مهر بر می کند	در خلعت محمودی خورشید در بر میکنند فقائ شیرازی
گرفتن	آئی بر سر در ناگلویت ریزد اصفا ^۶	در نگید باطن عشاق خلعت در ناخوانی اثر شیرازی
یافتن	خاک ازان مفرش زر بافته	از خلعت نوروز زرشه یافته خورشید لوی

مصطلح

۱- خلعت بریدن، قطع کردن خلعت باندازه قامت ۱۲ از بهار ۲- خلعت دادن استاد چون شاگردے حرفے

بقاعده نویب استاد خطی بدوران میکشد و آن را خلعت استاد می گویند ۱۲ بهار

۳- بریده را اے تو بر قدر خلعت نور + چنان بلند که بر خاک میکشد و امن ۱۲ ملک مشرقی

مصدر	صله	شاعر
خلوت بافتح جابے خالی ۱۲ بهار بم		
آراستن	چو گردد مشه نهانی خلوت آراے	نه هر کس را در آن خلوت بود جابے خوشی باقی
بر آوردن	یا خلوتی بر آورد یا بر قعے فرومل	ورنه لبشکل شیرین شود از جهان برآی سکه شیرازی
بر ساختن	صبح خیزان کرد و عالم خلوتی بر ساختند	از خلوتی بریادی از خلد خوشتر ساختند خاقانی شیرازی
بودن	بزیکیه در خلوت محبوب نباشد	در اگر خلد برین ست که مطلوب نباشد شائسته
جستن	خلوت انصافش که بهر چه جستم	به دست دادست به از دو جهان با افس خاقانی شیرازی
خوردن	نیست جز مهر خوشی حلقه بر در مرا	از میخورد بر یکدگر از چشم گو یا خلوت هم شائسته
داشتن	با خیالت خلوتی خوش دارد اما نفس	با مدعی اوقات سلمان را بهم بر میزند سلما ساجی
ساختن	صبح خیزان کرد و عالم خلوتی بر ساختند	بر خلوتی بریادی از خلد خوشتر ساختند خاقانی شیرازی
کردن	با خیالت خلوت در انجمن خوابیم کرد	در سیر سرین را از چاک پیرین خوابیم کرد دانشمند
گزیدن	ایکه با وصل دل آرام گزیدنی خلوت	با بغیبت شمرین عیش که کام داری حافظ شیرازی
نشستن	گرت مال جهانست زرع و تجارت	چو دل با نماند نیست خلوت نشینی سکه شیرازی
خله چیزے سرتیز که بجایے فرد بر بند ما چون سوزن، دجاله دوز، و زخم و جراحت		
و در ده در پهلو و مفصل بود ۱۲ بهار بم		
خوردن	هر خله خار که خوردم بگشت	به صد خله زجر بجا نم گزشت خسرو دهلوی
مصطلح له خلوت بر یکدگر خوردن، بر هم خوردن خلوت ۱۲ بهار ۳ خلوت گرین خلوت نشین ۱۲ بهار		

مصدر	صده	شاعر
دادن	در	زبان خله هر بار که در ابر داد
داشتن	به	برق ز جاجست و در جاقاد خسر دلموی
کردن	از	ماه خمید همه شب تا سحر
گدشتن	به	کز سر سختش خله دار دیبر
یافتن	از	گل کرد آن بت شیرین ز بر خورخت
	به	خله کرد آن گل نسرین ز رخسار برخت
	به	هر خله خار که خوردم بگشت
	از	صد خله ز جبر بجا نم گذشت
	از	شعله او گر چنین آشوب یافت
	از	صد خله از سنجک جارب یافت

فصل میم

خم بالفتح، تخفیف، و ایضا به تشدید، خمیدگی، و خمیده ۱۲ بار عجم

آوردن	در	در تن هر شاه فرمان تو آورد دست خم
انداختن	در	خمیکه ابرو شوخ تو در کمان انداخت
برودن	از	ببر و از پشت دولت تیغ او خم
خوردن	از	قدش هر دم از غصه خم می خورد
خوردن	را	شانه دش می کنم خلال بمو طالب ملی
دادن	را	البته کمان خم بد حکم قران را
دادن	را	زلف مروریان گزشت مراد است خم

مصطلح

عجم کسے خوردن، قریب او خوردن ۱۲ بار ۱۳ خم دادن، معروف، ورد کردن، و دفع نمودن ۱۲ بار

مصدر	صله	شاعر
داشتن له	به	بکار من برد از جور تادمی دارد سالک یزد
داشتن له	در	فرکان تو خم در خم اعجاز ندارد سالک قزوینی
زردن	از	چون بسحر گلشن شبنم زده خسرو بلوی
زردن له	در	سیر موی کشیدن کم نمی زد زکاکو انصاری
زردن	از	باز و عقاب خم ز ناز کبک از غراب سوز سر قندی
زردن له		خم زدن بهار عجم
شدن		قوت بسیار تو چون کم شود گر همه تیرست قدت خم شود ملا جامی
فگندن	به	هیکل پیلان بر زمین خم فگند زلزله در عرصه عالم فگند خسرو بلوی
کردن	عبه	قال تسلیم ز شکست جایی دریاب گرد نه خم کن معراج کلاهی دریاب بید عظیم آبادی
کشیدن	از	اگر دهن پهلوی او خم کشد خط موج بر دور عالم کشد طغر آشوبی
گردیدن	از	دل بگردن ده غمی چون قمار گردید خم بهر این خم نیستی چون سنگ مزار غنی کشمیری

مصطلح

له خم بجزیه داشتن، و خم در خم کسی داشتن، در صد دخرانی او بودن ۱۲ بهار ۳۰ خم تر از زردن، میل کردن

کف تر از دهلطریه بسبب گرانی دے ۱۲ بهار ۳۰ خم زردن، اگر نختن، و خم کردن ۱۲ بهار

عه که ابرو دے تو غمی باز در کمان افگند ۱۲ ربیع الثانی عه پشت طاعت کے کند دیگر بسوے قبله خم ۱۲ جامی سه

خم نگر دو حلقه از جوشن مقدار من ۱۲ بدر چاچی

مصدر	صده	شاعر
گرفتن	از	خوشم هر چند خم گیرم قدم از بار بجز انش که خواهم زد و در دست تظلم ز بد مالش
گشتن		قامت خم گشت پشت با طاب بر ندا چهره بشم تو رنگ خجالت بر ندا
نشانیدن	در	کمانگر خم ابرو سے دلبران نشانیده در خانه های کمان
یافتن	از	از حسرت قد الفت پشت پدر خم یافته بر مثابه ابرویت
خم بالفم تخفیف و تشدید زاده سبک تر از غایب ماندن آن و بعضی کوسن نقاره مجازست ۱۲ بهار خم		
بستن	بر	بفرمود تا بر درش گاو و دُم زدند و به بستند بر پیل خم
رفتن	به	حرف وصل من و اومی گویند بزیان رفت خم نیل فلک
زدن	به	منوچهر بجام دل شب زند بته جگر علی خم لباب زند
کشیدن	بر	گردل شدگان کشند بر دوش سبک ما خم گران کشیم بر تارک سر
خمار بالفم بقیه مستی که در سر باند و گلو گیرد ۱۲ بهار خم		
آلودن		خمار آلوده
آوردن		چو همان خراباتی بعشرت کوشن بارندان که در دس کشتی جهانان گرت مستی خمار آورد
مصطلح		
<p>له خم لبستن بر چیزے، بار کردن نقاره ۱۲ بهار خم نیل بزیان رفت، هرگاه خم نیل بپوشش آید که از سر ریزد، بواطل فروتنان جوین آن حرفه خلایق واقع در محل تعجب میگوند ۱۲ بهار خم لباب زدن، و خم بر تارک سر کشیدن، خوردن شرباب با فراط ۱۲ بهار خم خمار آلوده، مخمور ۱۲</p>		

مصدر	صده	شاعر
برخاستن	ز فیض ذات تو شاید که هیچ کیفیت	ز خواب کلفت ازین پس خمار برخیزد ستاغر نوی
بردن	از سرا که برد بگردش ایام	از به باد ده جائے دگر خمار ہری را والد ہری
دادن	حسن حسن باقی مجلس کہ میدہد	از شب بیش بادہ پیش خمار را
داشتن	چو بسے بگفتم اور اکبر شمع گفت با من	سر گفتگو ندارم کہ مرا خمار دارد کمال صفا
دیدن	ہرگز خمار ہر شفا فی ندیدہ ایم	از زین بادہ وصال کہ جاوید خوردہ ام شفا صفا
ریختن	بنائے زندگی خضر ہم آب رسید	از ہنوز از دم تیغش خمار میریزد صفا صفا
شکستن	از فیض بادہ نشہ ناز تو گل کند	از بشکن بنیم چراغ خمار کرشمہ را منیر لاہوری
کشیدن	ہمیشہ ساغر از می تہی چون نرگس	چراغ خمار کشد آن کسے کہ زرد دارد دانش مشد
نشاندن	نہ دماغ می ساند نہ خمار می نشاند	بچہ کار آید آن می کہ سبب سبب نباشد ای شیر لاہچی
نہادن	رہوہ ازین دم آن زلف بتیہ قرار	در نہاد در سرم آن چشم پر خمار خمار منیر نیشاپور
<p>خمیازہ بالفتح دہن درہ و حالت موت کہ از کابلی و سستی کشیدگی بدن پیدا شود در انجا بنچار دست بالا کنند و حق تحقیق اینکه خمیازہ و فاذہ عام ست کہ بردہن درہ و بریدہ بدن ہر دو اطلاق کنند بل خمیازہ و دہن درہ بیشتر معاً واقع شود ۱۲ بار عجم و مصطلحات</p>		
دمیدن	مخمو گرفتاری کیسے ترا	از خمیازہ دم چو شانہ از ہرین مو بید عظیم آباد
ریختن	دلدارم کہ در آغوش من زخم ناسور ش	بر نمک میریزد و خمیازہ بر خمیازہ میریزد طالب آبادی
<p>عہ کہ شاید بکنند زان لعل نوشین + خمار بوسہ ہائے بکر شیرین ۱۲ زلالی</p>		

شاعر	صدر	صده	شاعر
فرمودن	خیالین چون شوخ خمیازه فرما برود و شوم		البالب بشود چون بالا از متاب آغوشم
کشیدن	مستی خمیازه بر خون دل مای کشی	بر	صدخم می داری و حست بمینای کشی
فصل نون			
خجگر کار بزرگ که آنرا داشته گویند و فارسیان مثل تیغ بمعنی کار و قلم تراش نیز استعمال کنند ۱۲ بیا عجم			
آفتن	خجگر الماس چو بید آفتند		چاک بتن چون گلش انداختند
افتادن	سمندر چو پروانه بے پرفتد	بر	چو بر شعله شمع خجگر فتد
انداختن	آنکه از ناز و غمزه بر جانم	از	که سنان گاه خجگر اندازد
بر آوردن	قصه قلم می کنی بدنامی خواهی کشید		زانکه خجگر تا بر آری انتظار می کشد
برداشتن	شهنشیکه چو بردار روز کین خجگر		بخون خشم بیاعاشت خاک را یکسر
بر کشیدن	سپهر بزنکشد بامداد خجگر صبح		اگر بشب زند بهمت تو فرسنت
بستن	نیشکر بر بند بند خویش خجگر بسته است	بر	تا بدانی هیچ نوش و در جهانیش است
خلیدن	آه اینچه عادت است که خواهم نمی برد	در	در سینه تانمی خلد م خجگر بلا
خوردن	در بن هر خار خجگر می خورم	در	بر سر هریش جولان می زخم
دادن	از مره خجگر ده غمزه خور نیز را		شانه مزین هر طرف زلف دلا و نیز را
مصطلح خمیازه کشیدن بر چیزه که در خار آرزو می آن بودن ۱۳ مصطلحات الشعرا			
ع بے لبت اگر تب خورم + گو بجا خجگر تصاب خورم ۱۴ زمانا در مستانی			

مصدر	صده	شاعر
داشتن	چو مرتج فلک شد صاحب نام	بخجهر داری او شاه بهرام
زدن	جوش عجز نیز زخاں شفق از اشک من	بر برق اشک گل آتش دست من خنجر زدست
زدن	سپهر رنگش با مداد خنجر صبح	بر به اگر شب نزنند هست تو بر فنش
کشیدن	بگ مژ خنجر با مژگان کشید اشک	ازین جان سختی من پس نداند تیغ ابرو را
کشیدن	بتناقل جگر خضم زبون می سوختم	از نیم برق که خنجر برخ یار کشتم
گذاشتن	ز مردان شمشیر زن ده هزار	همه نامداران خنجره گذار
مالیدن	بهر فرمان شخچه بچم که ترک انجم است	بر گلو می بزمی مالید هر دم خنجر
نهادن	نیست ممکن که من از خط تو بردارم سر	بر گر نهندم چو قلم خنجر بر آن بر سر

خندق گوئی که گرد بگرد حصار کنند ۱۲ بار عجم

زدن	حصار کرده برین آلبینه گون طارم	بر از بگردوی زده از بگرد میکران خندق	انوری بورد
-----	--------------------------------	--------------------------------------	------------

خنده مقابل گریه و خندیدن ۱۲ بار عجم

آمدن	زمان چه رو گیتی دشمن و دلدار مستغنی	بر از مرا بر آرزوهای کشانی خنده می آید	شکسته
------	-------------------------------------	--	-------

مصطلح

له خنجر بر فن زدن و لبنگ کشیدن، تیز کردن خنجر را ۱۲ بار عجم خنده آمدن بر چیزی می آید ۱۲ بار

عجم خنجر بر کشیدن و بر خنجر زدن ۱۲ قاضی نوری عجم ز غره در خنجر کشیدی ۱۲ کمال امیل سه بگویند می کشند خنجر می کشند برین

۱۲ ظهیر لعه خنده می آیدش از سستی پیاپی چند ۱۲ قاضی مازندرانی

مصدر	صده	شاعر
بر آمدن ^{له}	خنده بر آمدن	بهار عجم
پروا ختن ^{له}	خنده پرواز	"
تراویدن	خنده تراویدن	"
چکیدن	خنده چکیدن	"
خاستن	خنده خیز	"
داشتن	از آن نفست بطور ایلایان خند با دارد به بحر	که پروردی بجهد کودکی در کافرتش عینی شیرازی
زدیدن	یک نفس باشد تا خنده ظاهر چو برق به	خنده زد دیدن بدل گل دیگر یا گردن طالب آملی
دوختن	در لب مد و خنده که پیدای برخت در	آن شیوه باله چهره کشای تبسم است کاشی آملی
ریختن	سر و هست را بر و مندی بود در برگزین	خنده میریزد ز لب وقت احاسین است صفا صفا
زدن	بر تو لایان نکویی ز دست در و دارد به بحر	کجا است صبح که بر آفتاب خنده زنده رفیع مشهدی
شکستن ^{له}	اگر چه محتسبی گردن سبوشکن در	حریف بزم مرا خنده در گلو شکن یحیی شیرازی
<p>مصطلح</p> <p>له خنده بر آمدن، و پروا ختن، و تراویدن، و چکیدن، و خنده خاستن، و زد دیدن، و ریختن، هر کدام معروف ۱۲ بهار ۱۵ خنده در گلو شکستن، باز داشتن از خنده ۱۲</p> <p>عمه باین حال پریشان خنده بر صبح وطن دارد ۱۲ مخلص عمه در چمن خنده زنی با همه گلهای گل ۱۲ عا در کمانی سه خود عقل</p> <p>خنده میزند از کار و گشت ۱۲ شاهبی لعه آن بے ادب که خنده بر استاد میزند ۱۲ صائب</p>		

صدر	صده	شاعر
طرز ایدین	خنده طراز لب گلهای باغ	دید هکشی دل عاشق ز داغ والہ ہروی
فرو خوردن	زاع کہ بالیک نموده خدام	خنده فرو خورده شکوفہ لکام خسرو ہلوی
کردن	با خود چو شمع گر یکنان خندہ میکنم	تا با تو سنگدل چکند سوز و ساز من حافظ شیرازی
کردن	نازم گران رکابی تمکین یار را	گل گل شکفت و خندہ بدیوانہ نگرد قاسم مشہد
کشیدن	صد خندہ بلبل از گل تصویر واکشید	آن غنچہ لب ہنوز بہمن دانمی شود صا اصفہانی
گرفتن	یکہ جہود و مسلمان خلاف می جستند	چنانکہ خندہ گرفت از نزاع الی انہم سعد شیرازی
از گرفتن	اے غنچہ کہ خندہ ہر دم از سر گیری	دل میدہدت کہ لب زہم بر گیری ایما اصفہانی
نہادن	ز لب خندہ بہناد بر روی ہم	رسانید در گریہ با ہم بہ ہم حکو ترشیز
نہفتن	لبش نے خندہ از من نے تبسم می نہفت	از ان یک غنچہ خرمین خرم گل می اشب و قوی تبریز

فصل واو

خوب او معروف، عادت ۱۲ بار عجم

بردن	خو مبر از خورد بیکبار گے	از خوردہ نگمدار بکم خوار گے نظامی گنجوی
دادن	تے کہ چشم و دلم را بگریہ خود ادا ست	بہ شکر لبی ست کہ خمیازہ اش شکر خند ست صا اصفہانی
داشتن	گوئی کہ بہت مردم چشم چو آبجو	بہ یا خود چو ماہی ست کہ دار و باب خو غنصری بلخی

عہ گریہ اگر چشم خندہ بہمن ہمیکند ۱۲ الی پیدائی عہ بردار زشت گیتی خندہ بہمانہ کن ۱۲ علی خراسانی سہ با وصالہ بیشتر

خوسید ہ ۱۲ میلی للہ باد و تو خود ارم حاشا کہ دو خواہم ۱۲ جامی

شاعر	صده	مصدر
خسرو دهلوی	به	شدن
احمد دل بدر و خوکین نام دو امیر سر	به	کردن
حافظ شیرازی	به	گرداندن
آلی آن بت آتش طبیعت خو بگرداند	به	گرفت
شیر شمشیر	به	
باز مشکل شد که با ما تیغ نازش گرفت	به	
و حدت قحی	به	

خواب مقابل بیداری، و آنچه در خواب دیده شود ۱۲ بار عجم

آشفتن	همه شب بچو دست سنبلی	خواب آشفته ام بهالینست	اشرف بازدار
آلودن	در یقینی ندارد چشم خواب آلود ما	ورنه از کف دادن دلمان فرسخت	صدا آصفه
آدن	پس از ماهیم دوش از فروده دید خواب آلود	گله بر خاستم کاند سر من آفتاب آلود	خسرو دهلوی
آوردن	عشق آن فانی نیست که خواب آورده چشم	این قصه تا بر وزیر میتوان شنید	باقر کاشی
بخشیدن	خدا این طفل بدخوار بخشه خواب آلودش	شبه صد بار از فریاد دل بیدار میگردد	صدا آصفه

مصطلح

له خوگرداندن، تغیر دادن و سه را ۱۲ بار ۱۵ خواب آشفته، خواب پریشان ۱۲ از بار ۱۳
خواب آلود، خوابیده ۱۲ بار

عنه چنان خو کرده با تا ز آفرین قدش خرامیدن ۱۲ مطالب عنه اگر باغ و رم دل بگیرم آنجا که خو گرفت دل من
بگو شمای غمش نه خسرو سه دگر بیدیده مرا خواب از کجا آید ۱۲ خسرو الله گذشت حد شب و در دیده هیچ خواب آلود

مصدر		صله	شاعر
بردن ۱۵	آسودگیت مشکل هر گشتاب بگذشت	از ۱۵	آسان نمی برد خواب چنان خواب گذشت ایضا صفه ۱۵
بردن ۱۶	در غمره تو خواب نبردی بشب از من	از ۱۶	تا وقت بحر ناله من زار نبود می می نیشاپور
بردن ۱۷	سخت گیر ایست شرکات تو از حق نگذیرم	از ۱۷	تا نبرد از دیده ما خواب سالیشت نداشت فطرسه ۱۷
برداشتن ۱۸	شب هجران چون دل بر تابت دارد	از ۱۸	ز چشم صورت مخمل فغانش خواب بردارد وحید قزوینی
برگشتن ۱۹	از آن وقتی که رخا کم گدشتی سخت بر تانم		بآن بیار میمانم که اورا خواب برگردد سالک یزدی
بریدن ۲۰	ز دل کرد تاراج تاب مرا		چو مخمل بریدست خواب مرا وحید قزوینی
بستن ۲۱	ز بسکه بے تو نشینم و چشم حسرت باز		گمان برم که مگر خواب بسته اند مرا حیات گیلانی
بستن ۲۲	خواب بند		بهارغم
بودن ۲۳	قید غفلت بردل آزادگان آید حرام		کودکان را خواب نبود در آیدینه با عاشق دهلوی
پریدن ۲۴	گر گفتم خواب از گلشن رخسار او چوینم	از ۲۴	پرید از چشم خواب ز ما و هو غنایب انم صفا صفه ۲۴

مصطلح

۱۵ خواب بردن کسرا، خواب آمدن ۱۲ خواب از کسے، و از دیده بردن، قطع کردن خواب ۱۲ بهار ۱۵
 خواب از چشم برداشتن، قطع کردن خواب و بیدار کردن ۱۲ بهار و چراغ ۱۵ خواب بستن، پریشان کردن خواب، و نگذاشتن
 که بخواب رود ۱۲ بهار ۱۵ خواب بند، افسوس که بدان خواب مردم بسته شود ۱۲ بهار ۱۵ خواب از چشم پریدن،
 دور شدن خواب ۱۲ بهار

عه اکنون مرابایه گل خواب می برد ۱۲ صابج عه از دیدن تو آئینه را خواب می برد ۱۲ قاسم مشهدی

مصدر	صله	شاعر
جستن ۱	از	بهار عجم
دادن		در خور بیداری ایجا خواب را می بیند صاحب
داشتن		صیاد خواب داشت که غافل دام شد کمال خجسته
دوختن ۲	از	که از موم خود خواب را دوختند نظر گجوی
دیدن ۳		مرکبان داغ ناکرده قطار اند قطار
ربودن ۴	از	ترا چنانکه درم خواست آنچنان دیدم قاسم شکر
ربودن ۵		بیداری ما کن فراموشش غلام تریشی
رفتن ۶	در	بهار عجم
رفتن ۷	از	
رسیدن ۸	از	نخل از دیده خوشیم که آسایش ندید از من شاپور طرانی

مصطلح

۱ خواب از دیده جستن، دور شدن خواب ۱۲ بهار ۱۳ خواب دوختن، پیریشان کردن خواب ۱۲ بهار ۱۴ خواب

نادیده، نابالغ، چنانکه خواب دیده، یعنی بالغ ۱۲ بهار ۱۵ خواب ربودن، کسی را خواب آدن ۱۲ بهار ۱۶

خواب ربودن، قطع کردن خواب ۱۲ بهار ۱۷ خواب در چشم رفتن، خواب در چشم آدن ۱۲

خواب از دیده رفتن، خواب رسیدن، خواب دور شدن ۱۲ بهار

عه که داغ دور و بجزان خواب را از من ربودا س جان ۱۲ مغزی عه ایرگان یعنی مردمان ۱۲ بر مان

مصدر	صده	شاعر
روفتن ۱۵	از	از پیش گاه دیده برویم خواب را
ریختن ۱۵	بر	خواب غفلت ریخت گردنم بیدار از کجا
زدن ۱۵	در	خواب راحت نیزند در چکل شهباز من
شدن ۱۵	در	فتنه چو خواب کم کند بهر چه بر خواب من
سوختن ۱۵	در	چون کسی غافل از آن صبح بناگوش شود
سوختن ۱۵	در	در چشمم زخمی بیدار خواب سوخت
شدن ۱۵	از	در چشمم تو خوش نیایم از خواب شوم
شدن ۱۵	از	کاغوش که شد منزل ما و اگر خوابت
شستن ۱۵	از	از بسکه تند میگردد جو بنا بر عمر
شستن ۱۵	در	چشم پوشیدم و در دیده من خواب شکست
شستن ۱۵	از	در چشم ستاره خواب شکست

مصلح

۱۵ خواب از دیده روفتن ، دور کردن خواب ۱۲ بهار ۱۵ خواب ریختن ، بخواب آوردن ۱۲ بهار ۱۵ خواب زدن ،
 بخواب آمدن ۱۲ بهار ۱۵ خواب در دیده سوختن ، و در چشم سوختن ، و از دیده شدن ، و از دیده شستن ،
 و در دیده ، و در چشم شکستن ، دور کردن خواب ، و دور شدن آن ۱۲ بهار

عده چو گرد بر چشم غزالان خواب ریخت ۱۲ بهار ۱۵ منصور خواب خوش بیدار نیزند ۱۲ بهار ۱۵ چشم اول من هم ز ناله خواب شکست ۱۲ بهار

مصدر	صده	شاعر
شکستن ۱۰	از	صید بنیدین فزین طعن بے غمی
طلبیدن ۱۱	از	کربو گل بدیده شکسته خواب را
فرومالیدن ۱۲	از	خواب آسودگی از چشم نگهبان مطلب صا اصفهانی
کردن ۱۳	بر	برخیز و بشوے فرو مال خواب را
کردن ۱۴	بر	خود دلدوی
گردیدن ۱۵	در	گرد باز دهن شیر فلک ماوایش
گرفتن ۱۶	در	صا اصفهانی
گرفتن ۱۷	در	نتوان کرد مرا خواب با فسانه خط
گرفتن ۱۸	در	کجا خواب در چشم بیدار گردد
گرفتن ۱۹	در	خود دلدوی
گرفتن ۲۰	در	درین زمانه پر انقلاب خواب گرفت
گرفتن ۲۱	در	صا اصفهانی
گرفتن ۲۲	در	بچشم اشک پرانده و گریخته خواب
گرفتن ۲۳	در	زالای خوانسار
گرفتن ۲۴	در	ز فال گوی در اختر شناس خواب گزار
گرفتن ۲۵	در	معز نیشاپور
گرفتن ۲۶	در	خواب من بگبست آری بگسلد و سوا خواب
گرفتن ۲۷	در	خواب من بگبست آری بگسلد و سوا خواب

مصطلح

۱۰ خواب بدیده شکستن، استوار شدن خواب، استوار کردن ۱۲ بهار ۱۱ خواب فرومالیدن، دور کردن خواب ۱۲ بهار

۱۳ خواب کردن، خواب آمدن، دور خواب کردن ۱۴ بهار ۱۵ خواب گرفتن، خواب آمدن ۱۶ خواب گذار، تعبیر کننده

خواب ۱۲ بهار ۱۳ خواب گسستن، دور کردن خواب ۱۴ بهار

عکس خواب از فسانه بے مدعا گرفت ۱۲ میل

مصدر		صده	شاعر
گفتن	گل را بنیم حدیث رویتو کنم	به	مانند یک خواب گوید بچراغ تاثیر اصفا
ماندن	از چشم رفت آو خد و با بخت ماند خواب	با	در رخ برفت اینک در چشم ماند آب جمال اصفا
نهادن	بیاساتی از سر بنه خواب را	از	مئی ناب ده عاشق ناب را نظامی گنجوی

خوار مقابل ارجمند و بمعنی کم مقابل بسیار ۱۲ بهار غم

آمدن	خوار آمده را نکوی بیاد آرم و سوزم	آن بنده نکو خواه که شفقتم و رفتم	فغانی شیرازی
افتادن	سر بلندی می کنم دعوی گواه افتاد گیس	از عزیزانم و لیلیم اینک خوار افتاده ام	نظمی شیرازی
بودن	نه پرستیده نگه کردنی نه دشنامی	کسی چنین بر جانان خویش خوار مباد	حسن قزوینی
داشتن	زب که داشتی ای گل همیشه خوار مرا	نماند پیش کسان هیچ اعتبار مرا	نظامی شیرازی
داشتن	ندانم همین دشمن خرد خوار	ترسم همی از بد روزگار فردوسی	فردوسی
ساختن	جسمم همه یوسف بود امانتوان یافت	در مصر عزیزیکه مرا خوار نسازد	رازم مشهدی

مصطلح

لله خواب بچراغ گفتن، آن سنه که چون خواب پریشان بینند و در شب بیدار شوند، آن خواب را پیش چراغ نقل کنند، گویند که این عمل از اثر بد خواب محفوظ میدارد، و تحقیق آنست که تخصیص خواب پریشان بیجاست بلکه بطلن خواب را پیش چراغ نقل کنند از جهت آنکه مباد اگر بانا سبب گویند و تعبیرش به لفظ بقیع کند همان اثر می بخشد ۱۱ بهار

لله خواب از سر نهادن، دور کردن خواب ۱۲ از بهار

مصدر	شاعر	صله
شدن	زان باز نگیرم دل زان گل که نشوید	هر جنس که از دست خریدار برآید
کردن	خدا یا بهزت که خوارم مکن	بذل گنه شتر سارم مکن
گردیدن	در کوئے تو غیر تم همین بس	از کز دولت عشق خوار گردم
گشتن	دل خوار گشته من که ندید عزت از تو	یکسے دهم که دارد بهزار احترامش
نگریستن	خوار منگر که خسروم آخر	گر غلام تو را نیگان شده ام

خواری دشنام و زیان کاری ۱۳ بهار غم

بخشیدن	عزیزی و خواری تو بخشی و بس	عزیزے تو خواری نه بیند ز کس
بردن	آن همه خواری که ز بد خواه برد	از یکدلی گندمش از راه برد
خواستن	خدا که خواری اهل وفا خواسته باشد	چرا تو خواسته باشی خدا نخواسته باشد
دیدن	ازین خواری که بدین عشقت جای آن دارد	از که ذوق رسم مرا طینت آدم بردیرد
رسانیدن	ناکس تو جوهر محنت و خواری نرساند	به گر تو به مثل بر فلک ماه رسانیش
رسیدن	نه تنها با حباب خواری رسید	چه خواری که اسباب شاهی کشید
کردن	خواری کردن	بهار غم
نشیدن	سره شترک چند نشی خواری از جهان	از چون ابر اینقدر نهد آب چمن مباحش
نهادن	گزید ز با خوارگان چون دهم	به بخود بر چنین خواری چون نهم

ه هرگز بگر و شعبده توانش خوار کرد ۱۲ ظمیر عه درین دیار زانوان چرا گشتم خواری ۱۳ سلمان

شاعر	صده	مصدر
خوان معرون		
نعمت این سخن مبارک باد همان ترا خوشی باقی		آراستن خوان زیبائی پلنجهای ناز آراستی
که گردند هم کاسه لا و نعم		انگندن نگار انگست عشق خوان کرم
از انداخته خوان سخن از خوان خلیل	از	انداختن لطف تو بهمانی ارباب خرد
بر آراست خوان از خوش یکسره	به	بر آراستن سیم روز خوان را به مرغ و بره
بهار عجم		برداشتن خوان برداشتن
که گوشم استلای پند دارد		چیدن بردناصح مجین خوان نصیحت
در تموز بهر مغز استخوان آورده ام	در	چیدن خوان تعریف بهار و مل و هم چیده ام
خوان بخش سازم و بخیل گویم کالصال		ساختن در حکمت پوشم و بترس گویم اتصال
بخانه در آوردمش و خوان کشید	به	کشیدن بخلاق و فریش گریبان کشید
که سیرغ در قاف قسمت خورد		گستردن چنان پین خوان کرم گسترد
خورش داد از پشت گاو جوان	به	نهادن بروز چهارم که بنهاد خوان
خواهش آرزو و دعا		
از ان پهلوان خواهش آراستن	از	آراستن سیران جهاندار برخواستند
عقب بر نهاده کشیده تو شمشیر + خواهی که بکنج بختوان است ۱۲ سحر عه بر چرخ اگر توان ز عطا تو خوان نهاد ۱۲ شمس		
سه بزرگان ز بهر جاس برخواستند + بخاقان چین خواهش آراستند ۱۲ فردوسی		

شاعر	صله	مستند
کاتبی نیشاپوری	راستی آراسته از قداو	خاستن خواش جان خاسته از خداو
فقیر بلوی	دگر پیچ کس نیست هیچ کار مرا	داشتن فقیر خواش بوسه از ان دهن دایم
دلی شت بیاض	عشقت و صد هنر تمنای چه جرم	کردن اگر خواهی کند دل شیدا مرا چه جرم
نظا گنجوی	پس از آفرین شاه را کرد یاد	نمودن بخواش نمودن زبان بکشد

خود ذات، که نقیض غیرست، و زانده، و براسه تکیه کلام ۱۲ بهار عجم

افکنند ^۱	چو بر خش عریان شوم خود فگن	عنانم بدست کرم باز زن	نظا گنجوی
انداختن ^۲	خود را از تنه نمی اندازد	از	بهار عجم
باختن ^۳	خود را باخته است		"
پرستیدن ^۴	چو بام بلندش بود خود پرست	کند بول و خاشاک بر بام پرست	سعد شیرازی
پسندیدن ^۵	خود پسندی چو قدر بر ذرات طفل	کشدی چهره بآئینه و آتش کردی	علوه فرخ آباد

مصطلح

۱ خود فگن، یا یکتا از ۱۲ مصطلحات ۲ خود را از تنه نمی اندازد، یعنی در حالت افلاس نیز آبرو و خود را از دست نمیدهد، و ذلت نمی کشد ۳ خود را باخته است، یعنی ترسیده، و رگش شکسته است ۴ خود پرست، مردم فرمایید، و متکبر، و خود ستا ۵ خود پسند، آنکه حزن دیگر را پسندد، و تنها بر آ خود اعتماد دارد و لبس، مثل خود من، و خود را ۱۲ بهار

عنه چنان کشید ملامت ز قدردانی خویش + که خود حسابی تاثیر خود پسندی شد ۱۲ تاثیر اصفهانی

مصدر	صلہ	شاعر
داشتن ۱۰	بار و تیر صبر از دل بیتاب نیاید	خود داری از این آئینہ چون آئینہ
داشتن ۱۱	خود دانی میکند	بہار عجم
دوختن ۱۲	گل اگر دوختہ بر بو تیر خود را رسدش	جیب از دست ز شوق تو درید و دارد
دیدن ۱۳	از مرد مک دیدہ باید آموخت	دیدن ہمہ کس را و ندیدن خود را
رساندن ۱۴	رنگ گل رفتہ بآن رو کہ رساند خود را	شعلہ کوشد کہ بآن خو برساند خود را
روئیدن ۱۵	از باغ دلم بر بودہ طاووس	پشتارہ داغماے خود رو
ساختن ۱۶	ضامن آئینہ باشد سینه پر جوش ما	بہر خود سازی در آد خلوت آغوش ما
ستودن ۱۷	خود ستانی نیست ہم مردم صفا کمال	آب لب لبست از صدا چون گوہر یکدانه
شکستن ۱۸	ندارد استخوان خود پرستان مغز آگاہی	جهان لپچ را گر هست مغز خود شکن دارد

مصطلح

۱۰ خود داری، ضبط، و خود را از حرکات لغو محفوظ داشتن ۱۲ بہار ۱۱ خود دانی میکند، یعنی تعریف جدد
 آبا و جدات آنہا پیش مردم میکند ۱۲ بہار ۱۳ خود را بر چیزے دوختن، نہایت شیفۃ و دال
 اولودن ۱۲ بہار ۱۴ خود بین و خود ستا، شکبر و مغرور ۱۲ بہار ۱۵ خود را یکے رساندن،
 باکے برابری و ہمچینی حاصل کردن ۱۲ بہار ۱۶ خود رو، انچه ناکاشتہ برود، ۱۲ بہار ۱۷
 خود سازی، بہ تہذیب اخلاق کوشیدن، دظاہر خود آراستن ۱۲ بہار ۱۸ خود شکن، آنکہ از فروتنی
 در شکست خود باشد ۱۲ بہار و مصطلحات

مصدر	صله	شاعر
شکستن ۱۰	دارد آسین پاک دل غم پیشه ما	از بهار
شناختن ۱۱	حق پرستی قطره را در کار دریا کردن است	خود شناسی بحر را در قطره پیدا کردن است
فروختن ۱۲	اینجا همه تو مرد خود فروشی	رخت تو درین دکان ننگید کمال ننگید
فروختن ۱۳	خود فروشی میکند	بهار عجم
کردن ۱۴	خود کرده را در مان نیست	
کشتن ۱۵	تدر و دیکب بر آنچه خود کشتی نکنند	که در شمسین شان شاه با ز همان شد فرج الله شمسین
گذاشتن ۱۶	تو با شمسین گشتار و دستان داری	از به
گذشتن ۱۷	بر دست خود غبار ز خاک ما	که من از شوق نزدیکت بگذارم بجای خود مخلص کاشی
		آن خود گذشته که بگوئی فنا گذشت ناظر تیریزی

مصطلح

۱۰ خود بخود شکستن از چیزے، از آن چیزے شکستن بے آنکه آن چیز را بشکند ۱۱ خود شناسی، عارف بر حق
 ۱۲ بهار ۱۳ خود فروش، خود نما ۱۴ خود فروشی میکند، یعنی تعریف جد و آبا پیش مردم میکند ۱۵ بهار
 ۱۶ خود کرده را در مان نیست، یعنی بلاے که خود بر سر خود آورده باشد تدارک آن دشوار است ۱۷ بهار ۱۸
 خود کشتی، زیادہ از حد مقدور خود سامان ضیافت و هماننداری دادن، وجد، تلفیق در امرے و زیادہ از مقدور
 در کارے کوشیدن ۱۹ بهار مصطلحات ۲۰ خود را بجای گذاشتن، مردن و بخت کردن ۲۱ بهار ۲۲
 خود گذشته، از خود رفتہ، و از جان بے آندہ ۲۳ بهار

مصدر	صدا	شاعر
گرفتن ^۱	تأقیامت نتوانست گرفتن خود را	هر که لغزید ز نظاره سیمین بدنان
نمودن ^۲	میخوار درند باش می خود نام باش	می نوش در طریقت با به خود فردش
خود نمائی خویشتن را بر کس نمودن ۱۲ بهار جم		
کردن	خضر گاه خود نمائی با مردم میکند به	یافت هر کس دست خود را چه اگر میکند
خورشید آفتاب از بهار		
اندودن ^۳	خرد را ن طیره گشت الحی بکفین کبابسجم	بگره متشاب پجائی نگل خورشید اندائی
رفتن ^۴	بر هر که بر تو خورشید عشق تافت	خورشید عقل بر سر دیواری رود
مردن ^۵	چو نسبت با ذره طبعان طرب را از	که خورشید مرد از غم کاه مرانی
خوش مراد شاد و خوب و بشید شین نیز آمده ۱۲ بهار جم		
آمدن	خوش آمد هر که را الفتی خوش آمد	
افتادن ^۶	زلفت معشوق سرکش افتادست	عاشقان را بان خوش افتادست
مصطلح		
<p>۱ خود را گرفتن، خود را از حرکات لغو محفوظ داشتن ۱۲ از بهار ۲ خود نمائی، خویش را با دیگران مقایسه و تنگدین نمودن ۱۲ بهار ۳ اندودن، پنهان کردن امر که در غایت ظهور بود ۱۲ از بهار ۴ خورشید بر سر دیوار رفتن، گمان از فرو رفتن آفتاب و آخر شدن عمر ۱۲ از بهار ۵ خورشید مردن، استعاره است ۱۲ بهار ۶ خوش افتاد، یعنی با احوال خوش افتاد ۱۲ بهار</p>		
عمر با شکل رسوائی خوش افتاد ۱۲ خسرو		

مصداق	صله	شاعر
بودن	خوش باش حافظا که حرفیان در دوش	جام طرب بعاشق خوش باش میدهند حافظ شیرازی
بودن	مختسب چون بدر میکده آید گوید	پیر میخانه که خوش باشد اگر جام باشد سلیم طرانی
پیشین	تو که خوش بهیج مالی غارت لهاتوانی کرد	چه مطلب بچو گل دستار اگر خالی بشیرچی از بهار
خوردن	آنکه بلبلیه بعسل پیورند	دارد دس خوشخوار نکوتر خورند خسرو دهلوی
داشتن	ز بس بچرم این روزگار خوش دارم	نشت هر که به پیکو من مصاحب قاسم مشهدی
کردن	من آن نقشم که هر سالگینی خوش کنم	چون نیم خوش نشین بر زمینی خوش کنم نیکو شیرازی
کردن	ز شا عزمه فائبان حاضرند	خوش آمانکه خوش کرده شاعوند
گذشتن	عمر خوش گذر دزدگی خضر کم است	در بنا خوش گذر و نیم نفس بسیار است رفیع مشهدی
گفتن	خوش گفت پرده دار که کس در سر نیست	سعد شیرازی

مصطلح

له خوش باشد، جمله ایست خبریه که بمعنی آید، یعنی بیا (امرا از آمدن) ۱۲ بار له خوش بهیج، شخصی که صانع سلیقه و مزامنش باشد، خوش بچایابی، صاحب بلیغی ۱۲ بار له خوشخوار، دوا له خوش ذائقه ۱۲ بار له با او خوش دارم، یعنی با احوال خوش دارم ۱۲ بار له خوش کردن، مرغوب و پسندیده کردن، و خوش کرده شاعر،

کنایه از ممدوح بود ۱۲ بار

عه که با من آن پس خوش دارد و امر و زانی

مصدر	صله	شاعر
گواریدن ^{۱۵}	بدین خوبی زلال خوشگواران	چرمی ریزی بر خاک چوبان
نشستن ^{۱۶}	صراحی بود کدوک خوش نشین	ندارد چسان گریه در آستین
نشستن ^{۱۷}	سیرگه خوش نشینان جای آئینه است	رو بخود کن خار گل چو آزارت کند
خوشامد چاپلوسی ۱۲ بار عجم		
شیندن	تعظیم با بمرتب کرده است یار	کز مدعی نهر خوشامد شنیده ایم
کردن	چون خوشامد نگویم زان که بد آمد کفرست	خاصه جای که حقیقت بود اینجا گفتار
گفتن	بدر نشینان خوشانان مکنی آری	خوشامد گویند تار و دشت و میانین
خوشه معرون		
آوردن ^{۱۸}	چو کشت عاقبت خوشه در گلو آورد	چو خوشه باز بریدم گلو مگر کام و هوا
برداشتن	شمع روشن چو اشک اندیده بدینا نشاند	خوشه بردار هر کس دانه اینجا نشاند
بستن ^{۱۹}	این قطر با که بر قره ام خوشه بسته بود	چشم شوق لعل لبست دانه دانه سا
مصطلح		
<p>۱۵ خوش گواران، یعنی خوشگوار ۱۲ از بهار ۱۵ خوش نشین، یکبار هر جا خوش آید و همه جا</p> <p>بنشیند ۱۲ بهار ۱۵ خوش نشین، شمع که در شهر یاد چه بطور خود معاش کند، بپندی آن را خوش</p> <p>گویند ۱۲ بهار ۱۵ خوشه در گلو آوردن کشت، پخته شدن و نزدیک در رسیدن کشت ۱۲ بهار</p> <p>۱۵ خوشه بستن دانه، کنایه از جمع گردیدن دانه ۱۲</p>		

مصدر	صله	شاعر
جستن	از	از مایه خوشه آش که بچو که نیست
چیدن	از	در مرغ و فایه ازین حاصله دگر فقیر دلهوی
دواندن	به	چون مو قضا دیده بخمرن قتاده ام سحر اصفهان
کردن		کز خمرن ریش خجالت انبار کنی خلوت تشریفی
یافتن		خوشه بگود و دانه کشتت وقت است بهار عجم
		تمتع ز هر گوشه یافتم زهر خرمنه خوشه یافتم سعد شیراز
خوض در رفتن بچیز بفر ۱۲ بهار عجم		
نمودن	در	کاوش اندیشه همه جارش آشنا و شان خور آن خوض نتواند نمود جلالا زواره
خوف بالفتح ترسیدن و ترس ۱۲ بهار عجم		
خوردن	از	نه خوفی از اثر آه خسته خوردی نه ترسی از گذر اشک ساکن کردی عمار کرمانی
دادن		خوفم مده که سلمان از غم ترا بسوزم پروانه را ز آتش دادن نهیب تاکی سلمان ساکن
کردن	از	تاثیر تنگرم در آئینه عکس خویش فرزانه ایم خون ز دیوانه می کشیم تاثیر اصفهان
خون معروف، و قصاص ۱۲ بهار عجم		
آشامیدن		آشامیدن جهان افشرد شد او عشق جوان آشامیدن کلین دل مر دگان در گبان شتر اندازد خربان اصفهان
مصطلح		
له خوشه بگود و داندان کشت، بچته شدن، و نزدیک در و رسیدن کشت ۱۲ بهار عجم خوشه کردن دانه را،		
کتاب از جمع کردن دانه را ۱۲ عجم خون آشام، کنایه از ظالم، و دل آزار ۱۲ بهار		

مصدر	صمد	شاعر
آسمان	امروز که نیست کوی میگردم	باشانی خون جگر آسمان بر آید
آدم	چنان که بر سر عشق او را که چو نسیم	دراز لاله باست تو را بشوین آید
آدم	خونم بچش آمده تا خون گرفت	خونم بچش آمده تا خون گرفت
آوردن	خون دل در ناخن آوردن	بها بعم
آوردن	زهره ز شکفتن دل در بین ناخن آورد	خفاقی سیر و
افتادن	چنین گویند کین رسم نوافاد	آتش بر آید و خون بر رخ افتاد
افتادن	برو نازد کاغذ سبازان طوطی کشاید	بیا به شکست چو نوافاد
باریدن	خدا اگر نریزد آید بحد و حد	بایدیش بود چشم تو بنام چو شمع
بر آوردن	هرگاه که مطرب بر آید چنگ بر آورد	خون تو در ماستی و تشنگ بر آورد
بر آوردن	که خون بر آید تمیغ دل	و اگر لاله نباشد ز لب مال او
بر آوردن	خون میل با پند آید گلش مال او	و ز کارش زین ناخن برودن آید

مصدر

له خون آدم از چرخه و نسیم ز آسمان و سر ز غبت و شوق افزودن ۱۲ بار
 سه خون دل در ناخن و در بین ناخن آوردن و سینه و اشک و در آید و ۱۲ بار
 بر که و لاله و آید و سر ز غبت و شوق افزودن ۱۲ بار
 در گزین و بر آید و سر ز غبت و شوق افزودن ۱۲ بار

مصدر	صله	شاعر
بر دل ^۱	از	ریخت خونم را و در او پیش آن بیدار گشتی خون چون من ناگسرتوان آن دن پیش وحشی بافقی
بستن ^۲	از	بجز خاک که هست که نتوان از آن گذشت از چاک سینه بستن خونم دو انداشت حکیم همدانی
بودن	از	جدا از آن لعل لب گرازش در دم گردد چنین کند دست حشمت آتش از غم خون باد شاپور طرک
پاشیدن	در	ز لب خون که هر سو پاشیده بود زمین سحر و روی خراشیده بود اسکطوسی
پالودن		آنخوان زره دیده بپالودم پاک تا دست بخون چون من نالائی طلحه مروزی
تراویدن		خون تراویدن بهار غم
جستن ^۳	از	که با تو حرف شنید آن عشق می گوید که خون شبنم تر آفتاب می جوید صا صفا
جوشیدن	از	ز شک همدانش لب که جوشد نفسم برند از انجمن مشت شمع کشته سیروم فتاح شیرازی
چکانیدن	از	ترحمی بکن آخر که عاجزم عاجز نگاه کن که چه خون می چکانم از گفتار عری شیرازی
چکیدن	از پیر	یکست حسن بعد جلوه از لقا چکید رگ چراغ زدم خون آفتاب چکید قاسم شهد
چکیدن ^۴	به	خون سلاح جامه بپایش چکید بهار غم

مصطلح

۱ خون از پیش بردن، گفتن کسی را و از عده جواب آن بر آمدن ۱۲ بار ۲ خون بستن، بستن خون

۱۲ بار ۳ خون جستن از کسی، قصاص گرفتن، مقابل خون بخشدن و قصاص گرفتن ۱۲ بار ۴ خون سلاح

جامه بپایش چکید، یعنی سخت دست جهان را دیده و تجربه کرده ۱۲ بار

۵ به هر گلی زمین که چکیدست خون ۱۲ صائب

شاعر	صلہ	مصدر
خاقانی شیرازی	بہ	رسیدن بناخن رسد خون لب بحر و کان را
خاقانی شیرازی	در	رفتن بجائیکہ چو آب رود خون زیر کان
عرفی شیرازی	از	رفتن از دیدہ ام کہ نام نفس خون نمی رود
صاحبزادہ	از را	ریختن بسکہ دیدہ ہیتم خون دل خواب را
معز بنیادپور	بہ	ریختن مرید خون من آبت بر در گار خزان
خسرو دہلوی	بہ	زدن چاہک از کواصف لشکر بر دین قتاد
فوتی زردی	در	زدن بر عرصہ خون دل باید زدن در نیم شب
شفاعہ صاحبزادہ	بہ	ساختن اگر زخارہ کنی دل بعشوہ خون سازد
جنتی بافتی		ساختن کسے خود جان نہر از شیبہ آنچشم خون ساز
معز بنیادپور	از بہ	ستر دن ہمین ستر در زخار خون دیدہ بدست

مصطلح

لہ خون لب بناخن رسیدن، کنایہ از سینہ تراشیدن، و نیز گریہ کردن ۱۲ بہار لہ خون رفتن، مراد خون چکیدن
 از چیزے ۱۳ بہار لہ خون ریختن، لازم و متعدی ہر دو ۱۲ بہار لہ خون زدن، خون خوردن و خون افشاندن
 ۱۲ بہار لہ خون ساز، کنایہ از قاتل، و کشتہ بے تقریب، و بے تقصیر ۱۲ بہار لہ خون ستر دن از چیزے، در کردن خون

از دے ۱۲ بہار

عہ خنجر عشق خون من ریخت بخاکپاے تو ۱۲ کاتبی نیشاپوری

مصدر	صله	شاعر
سوختن	در	خون در گریخته دم سوخت چنان کز دیده بجای اشک خاک سیرخت قیزی بغدادی
شدن	از به	خون شد ناله از حسرت و توبه یحشتم چون مرغ گرفتار که در دام بمیرد وحید فردینی
شدن	در	رنگ عشوقی اگر اینست در دورش در میان شیشه و پمپانه خون خواهد شد مفید بلخی
شدن	بر	در طریق ماکه نعل و از گون خضره ست بیشتر خون بر سر تیغ تغافل می شود صفاء صفهانی
شستن	از	زان شستگان نیم که خواهند خون بخش ما خون خود را من قصاب شسته ایم صفاء صفهانی
فروختن		فروختن خون فروش بهار عجم
فت شدن	از	زد و دیده خون فشاندم که نظر کنی نکوی بره تو خاک گشتم که گذر کنی نکردی شریف تبریزی
فلکدن	بر	بهر قتل من شوریده شود دشمن خویش خون خلقی مغفن مهیده برگردن خویش علی خراسانی
فلکدن		در آرزوی آنکه بسیر بر لبست نهند خون در دل پیاله و ساغر فلکده کمال اصفهانی
فلکدن	در	چون کشتی ز حکم تو انداخته کرده است خونش فلکده بیم سنان تو در جگر عرفی شیرازی
کردن	چه	شبیه حیرت چو دانی بادل مضطرب چو کردم فشردم آنقدر در سینه تلگش که خون کردم عکرم غفرانی آبادی
<p>مصطلح</p> <p>له خون شدن، جنگ شدن ۱۲ بهار ۱۲ خون شستن از چیزه، دور کردن خون از دهن ۱۲ بهار ۱۲ خون فروش</p> <p>آنکه خون مقتول را بچیزه سهل معاوضه کند ۱۲ بهار ۱۲ خون در دل کس، و جگر کس فلکدن، کندی از آزار دادن ۱۲</p>		
<p>عه به گلگور، گشتن خون کنند ۱۲ نظری</p>		

مصدر	صفت	شاعر
کردن ۱۵	در	این کنج لب و کنج دمانی که تو داری صفا
کردن ۱۵	از	در آن زمان که کند و من لب پان سرخ
کردن ۱۵	در	در میان عند لیسان گل که خون کرده است مستی بلخی
کشادن ۱۵	از	بهار غم
کشادن ۱۵	از	در آنجا زخم به بستیم خون را شود اینجا سلیم طهرانی
کشیدن ۱۵	از	چون ز گس تو خونی بیباک نباشد علی خراسانی
گردیدن ۱۵	از	گر بدانم که گریه را اثر است کای فیضانی
گرفتن ۱۵	از	بهار حسن تو رنگ از لب بیا گرفت علی خراسانی
گرفتن ۱۵	از	نبود ارج بر جاسه خود استوار فرخی سیستانی
گرفتن ۱۵	را	کران خون گرفت ست کاید به پیش خورشید پوری
گرفتن ۱۵		گفت قبح که مرا تران خون ل زان گرفت بدر چاچی

مصطلح

۱۵ خون در جگر کس و در دل کس کردن، کنایه از آزار دادن ۱۲ خون کردن، کشتن ۱۲ بار ۱۵
 خون کشادن از چشم، خون گریستن ۱۲ خون کشادن و کشیدن، فصد کردن ۱۲ بار ۱۵ خون گرفتن از کس
 نقاص گرفتن ۱۲ بار ۱۵ خون گرفتن از چیز کس، خون شدن (لازم است) ۱۲ بار ۱۵ خون گرفتن کس را واجب العقل
 شدن ۱۲ بار ۱۵ خون گرفتن، با تمام خون کس گرفتار آمدن ۲ بار

مصدر		صله	شاعر
گرفتگی	خونم بچش آمده تا خون گرفته	از	حسین کاشی
گرفتگی	اگر نسیم سحر بر ختن گذار کند	در	زرشک مشک چه خوننا که در جگر گذار
گریستن	بگذارد تا بگرید خون	عجبه	دیده تنها براس دیدن نیست ولی شبت بیا
گشتن	اے بر خط جالت خورشید بر نهاده		دور از هواے اعلت خون گشته جامه راه
گشتن	دل گشت خون داد بگریه سزا چشم		چشم بلا می دل شد دل شد بلا چشم
مالیدن	نماند از گریه بسیار در دل آنقدر خونم	بر	که اگر خواهم بزم داد خواها بر حسین مالم
ماندن	در ساغر قیامت لاله گون مباد	بر	خونم برو نماند که بر روش خون مباد
مردن	هر کش لب لبان بخش خورده است		آب حیات در نظرش خون مرده است
مکیدن	خون گرم از ریشه دل می کم		جام زهر از شیشه جان می زخم
نشاندن	چرا بخواهت خون من بچش آورد		اگر نشاندن خون از خواص عناب است

مصطلح

۱- خون گرفتن: اگر زدن ۱۲ بار ۱- خون گرفتن در چیز می باشد شدن خون ۱۲ بار ۲- خون بر حسین مالیدن
 رسم بود که دادخواهان خون مقتول را بر حسین خود مالیده پیش او می رفتند و داوی خواستند ۱۱- بنگاه خون برو نماندن
 نهایت ضعیف و بی طاقت شدن ۱۲- مصطلحات ۱۳- خون مرده: خونیکه از رسیدن ضرب در بدن جمع شود و جاری نباشد ۱۴-
 ۱۵- خون نشاندن: خشک شدن جذب خون ۱۶- بار

۱۷- خون از رگ من نشتر نفاذ گرفته ۱۸- علی عه از تیغ که بر گشته خود خون گریه ۱۹- شمس الدین ساوجبی

مصدر		صده	شاعر
نشتن له	بلبل ازین غصه چنان خون شست	از	کرته دم رنگ در گون بست
نرشدن له	چرا گام گلگون نه نوشتد که		بفضل چنین خون نه نوشتد که

خومی بود بجهول عادت ۱۲ بار عجم

بردن	خومبر از خورد به یکبارگی		خورده نگه دار بکم خوارگی	نظامی گنجی
دادن	زبکه دعه او خوب انتظارم داد	به	بوصل او چو رسم باز چشم بر ابرام	نخا صفا
داشتن	گونی که هست مردم چشم چو آب جو	به	یا خود چو ماهی است که دارد آب خو	عنصری بختی
شدن	تویی در پیش چشم دیده هر سو تیکه من دارم	به	بخوبان دیدم خوشد عجب تیکه من دارم	خسرو دهلوی
کردن	درد فرط طیب خرابات عشق نیست	به	اے دل بدر دو خون نام دو امیر	صافه تیرانی
گرداندن	ز زندان به کفنان چو خود رضا نگرداند	از	نخواهد مگر شری در سنگ فت از بادالتش	صفا صفا

مصطلح

له خون نشتن به ترجمه محاوره هندی است بمعنی خون دادن از راه اسفل چنانچه در بامیری باشد و امیر خسرو دین
از راه کمال قدرت بسته و مراد از بلبل جانور است داشته که در هندی همین نام شهرت دارد و چو رنگ پر هاسه گرداگر در سوراخ مقعد
بود نه بلبل ولایت که عاشق گل است ۱۲ بار له خون نوش نظام دل آزاد ۱۲ بار

عه با و عالم بیشتر خمید ۱۲ میلی عه با درد تو خود دارم حاشا که دو خواهم ۱۲ جامی سه بخردی داشتی خود بخردی
۱۲ جلال یزدی لعه چنان خور کرد باناز آفرین قدش خراسیدن ۱۲ طالب آبی

مصدر	صلہ	شاعر
گرفتگی	صائب نازدایہ بے مہر فارغ ست	طغیہ کہ بانگیدن انگشت خو گرفت
خومی بواو معدولہ ایضاً بواو معروف، عرق بدن ۱۲ بہار بزم		
بر آوردن	فروز زندہ گردیم چون گل بمی	بہ از بان کوزہ از گل بر آیم خوسے
چکاندن	حسن عمل نشانی شرم ست و باز گشت	از نے آنکہ خوی چکاند نرغ شرم سار شد
چکیدن	گر چشم ست یار بہ بیند غزال صہین	از خوسے بخت از بن ہر موی او چکد
چیدن	بگاہ موج عطایت فلک شو خجلت	از بآستین سحاب از جبین ہم حصیند
دویدن	چون بخت بر کسے غالب شود	از خوسے دود ناچار اور از مسام
ریختن	چو ریزند خوسے از رخ آتشین	از زند جوش یا قوت سرخ از زمین
زدن	مید شو زده آن خنجر سیراب بکفت	عاشق دل شدہ گوازد دل جان دیشو
فتادن	لالہ فرو ریختہ در پیش باد	خون خود آنجا کہ خوسے گل قتاد
فتاندن	تو پانی میلیدن من شومیم از جان	از تو خوی فشانن از رخ من بچنم از دل
کردن	در جنب جگر سوزی سحر چہ نمائی	از اے شمع من از شرم تو خوی کردہ ام شب
مصطلح		
۱۵ خوی بر آوردن از کسے، بخل گردانیدن کسے را ۱۲ بہار ۱۵ خوی چکیدن، پاک کردن ۱۲ از بہار ۱۵ خوی دویدن		
بخل شدن ۱۲ بہار ۱۵ خوی زدہ، عرق آلودہ ۱۲ بہار ۱۵ خوی کردن، از بدن عرق بر آوردن ۱۲		
عہ کہ خو گرفت دل من بگو شہائے غمش ۱۲ خسرو عہ گرفتگی در بزرگی خوی خودی ۱۲ جلال یزدی		

مصدر	صده	شاعر
گرفتن ۱۵	از	آن سروسی چون قرح می گرفت
نشان دادن	بر	مشکل که رنجه ریزی رطوبت خوے
		نخلت بر جبین منکران نه نشاند
		ظہیر تقرشی
<p>خولیش و خولیشن مراد خود، لیکن در عرف حال در معنی خود و خولیش لغات است</p> <p>چرا که خود فاعل فعل مبتدا واقع شود بخلاف خولیش زیرا که میگویند خود میکند و نمیگویند و</p> <p>خولیش میکنند و بمعنی من ۱۲ بار عجم</p>		
باختن ۱۶		سار سپاہ بے نیازان
داشتن ۱۷		کے بہتر از خولیشن دار نیست
دیدن ۱۸		بزرگان نگرند در خود نگاہ
دیدن ۱۹		پردہ فرخ بر گیسو تاشوی خود پرست
زدن ۲۰	از	دستش بدایع عشق ہمہ روز از آتش است
ساختن ۲۱		این بان با من نمی سازد و گر نہ پیش ازین
کشتن ۲۲		بخندہ گفت کہ من شمع جمع امی سعدی
نمودن ۲۳	از	عجب از پس صد پردہ کند خولیش نمائی
		بے پردہ شود اسے شمع کہ سوا نکند
		سفر تری
<p>مصطلح ۱۵ خورم گرفتن، عرق بدن بر آوردن ۱۱ ۱۵ خولیش باز، کنایہ از فانی فی اللہ ۱۲ ہمار ۱۳ خولیش دار</p> <p>مال اندیش کہ با احتیاط تمام معاش کند ۱۴ ۱۵ خولیشن بین، مغرور و متکبر ۱۶ ہمار ۱۷ خولیشن زدن، بر چیز، بمعنی خولیشن</p> <p>رازدن بر چیز ۱۸ ہمار ۱۹ خولیش را ساختن، خود را سے و تعلیق کردن ۱۲ ہمار ۲۰ خولیش نکا، خود نما ۱۲ ہمار</p>		

مصدر	صده	شاعر
فصل یار		
خیال بالکسر گمان، و صورتیکه در خواب یا بیداری تخیل شود و عکس که در آب آئینه نماید ۱۲ بهار غم		
آمدن	بجز آب آمد خیال و کشیدم در غلغلش	خزان می گشت دیدم صدم و گلشنش علی سر سندی
آینه ختن	خیال و آن گل آینه ختن با جام	کد بعد از سوختن خاکستر من بگو آن دارد معجزی یزد
آوردن	ز نیرنگ این پرده دیر سال	خیالی شد چون نیارم خیال
افتادن	فغانی زین نظر بازی سینه نامرات تا که	خیالت با خطا و خیر و خال فتنه زرافه فغانی شیرازی
اندودن	باز شاه از دل خیال اندود	در عجب ماند کین چه شاید بود خسر و هلاوی
باختن	بسیم نهانی که زدی گیریم	مژه خیال بازم چه که سفت آفتاب
باقتن	خیال بافی از آن شیوه ساختم طالب	که اختراع سخنها خوش قماش کنم طالب آملی
بزرگداشتن	خیال بر انگیزم از پیکر	که نار و چنان هیچ باز گیرم
بستن	نه خیال غنچه بدم نه به گل کنم نظاره	که مراد و فکر و جگر است پاره پاره فغانی شیرازی
مصطلح		
لے خیال اندود، و خیال باف، و خیال بند، هر کدام معروف ۱۲ بهار		
عده هر شب از خند سوخته در می آید در دل خیال ۱۲ خسر و عده ز خود روم چو بدل آورد خیال ترا ۱۲ اطلق به خیالش و نظر آورده ۱۲		
گرد او گردم ۱۲ نیازی لعه خیال نوک شرکانت گرافت در دل دریا ۱۲ فضلی		

مصدر	صده	شاعر
یہ بختن	در	بسیار خیال نچیم و خام افتاد
تراویدن	از	هر ورق در جیب تابگذار شتم تصویر داشت
خاستن	از	که از تاج سرافرازان خیال خام می خیزد
داشتن	عہ از	جزین خیال ندارم خدا گواہ نیست
دیدن	عہ از	خیال ز گرس مست تو بیند از خواب
رسیدن	در	با صفت تو عقل لالت کمال کے رسد
رفتن	از	بہیات ازین گوشه که معمور نماند ست
ریختن	از	خیال قرب و خارش با گل آسخت
زدن	بر	برگ جانم خیال غمہ قلاب زد
ساختن		پیغام دہ خیال سازان
سنجیدن		دین ہنر و دلش نمی گنجید
فشردن	بہ	بہر کجا کہ نگاہم فتاد رشک خشن شد
کردن		تو دست کوتہ من بین و آستین دراز

مصطلح لہ خیال بختن، طبع و توقع داشتن ۱۲ بار

عہ بدل خیال تو دارم خواب چون نشوم ۱۲ رچی عہ دارد بخود فکر دہانش خیالگر ۱۲ غریب مرزا سہ باکے وقتے

خیالے داشتم ۱۲ خسرو لعلہ نہ کمیاست کز میچکس ندید خیال ۱۲ عصری

مصدر	صده	شاعر
کشیدن	جامی با از ان لب نورس رسیده است	یعنی خیال و بکشد ایدل نفس مکش وحید قزوینی
گذشتن	خیال رویتواند رضمیر من بگذشت	مرا چو آئینه شد مغز استخوان روشن کمال صفهائی
گرداندن	گرد خیال یار همه گرد چشم من	آرے خیال دوست نگرداند آشتا سلا ساجی
گردیدن	در خیال شرم بدل چنان گردید	کواشتیاق تو ام آب در دهان گردید شانی شهید
گشتن	از غم عشقت مرا تن نه چنان مانده است	این خیال گشته و آن یک گمانی مانده است حسینی هروی
گنجیدن	حیران فوسنازی عشقم که خیالت	از دیده درون آید و در سینه گنجد فیضی الکبراد
ماندن	در دیده ام خیال رخ خوب یار ماند	این نقش بر جریده لیل و نهار ماند فطرس شهید
نگاشتن	بر دیده خیال دست بنگاشته ایم	دیدار بدان خیال بگماشته ایم مسعودی جانی
نمودن	چه چالوک دتیت بازی سگال	که در پرده داند نمودن خیال اسکطوی

خیانت و غلی و ناراستی ۱۲ بهار عجم

کردن	راستی پیشه خود کن که خیانت کردن	در دیوار جهان را عیسی میسازد صفا صفهائی
درزیدن	هر که خیانت در زد دستش از حساب بزد	سعد شیرازی

خیر نیکو، و نکوئی ۱۲ بهار عجم

انداختن	آنکس که بدینار و دم خیر نیند دخت	بر سر عاقبت اندر فرینار و دم کرد سعد شیرازی
---------	----------------------------------	---

عه بر دل من تا خیال آن پر پی بیکه گذشت + کافر مگر در خیال صورت دیگر گذشت ۱۲ سلمان

مصدر	صله	شاعر
دادن	چو گویمش که بگویم دل ز تو گوید خیر	خداش خیر دهد آنکه خیر می گوید تا نیز صفت
داشتن	همه خیر دارد دل آرام لیکن	درینا که با ما وفا سے ندارد حافظ شیرازی
دانستن	موسم گل بخودی باراشگون دانستم	در خیر خود مستی و شور و جنون دانستم آرزو اکبر آبادی
دیدن	ز راحت دل آزرده خیر دید	از زخمی ز شمشیر جوسه خرید نظیر شیرازی
کردن	یارب چه خیر میکنی ای بادشاہ حسن	از پیش در که تو گداکم نمیشود فغانی شیرازی
یافتن	زدلق زهد فروشان نیافتم خیر سے	از غبار دامن زندان جامه چاک شدم "

خیر با و کلمه السیت که وقت رخصت گویند ۱۲ بهار عجم

کردن	ما خیر بادلت پرواز کرده ایم	تقوید بال چنگل شهباز کرده ایم صفا صفت
گفتن	بافت بر محابا خیر بادی توان گفتن	ندیدم آفرین در دانشا و جشی نگاهش را آفرین لاهیجی

خیره بالکسر حیران و سرگشته ۱۲ بهار عجم

خندیدن	خیره خند	بهار عجم
گشتن	جهان سوز و بے رحمت و خیره گشت	ز تلخیش رو سے جهانی ترش سعد شیرازی
ماندن	چون بخت تیره گشت پوشد رخ هنر	چون عقل خیره ماند بیدر صواب جمال صفت

مصطلح ۱۵ خیره خند، بهره خند ۱۲ بهار ۱۵ خیره گشت، بے سبب و بے تقریب گشته ۱۲ از بهار

ع ۵ خیر باد صبر باید گفت ایوب را ۱۲ آرزو

مصدر	صده	شاعر
خیمه بالفتح، خانه پلاس یا کرایس ۱۲ بهار عجم		
افگندن ^۱	بسیگن خیمه تا محل برانند	که همراهان این منزل روانند از بهار عجم
انداختن ^۲	تقیه شیشه طبل کوچ زند	هوش را خیمه بر سر اندازد غنی شیرازی
بردن ^۳	خیمه بصحرای بردن	بهار عجم
بردن ^۴	خیمه بصحرای بردن	"
برکردن ^۵	در سوادے بتمازی چو بهار	در بهار خیمه بر کردار و ان سالار
برکندن ^۶	مگر به تیغ اجل خیمه برکنم ورنه	رمیدن از در دولت نه رسم و راه
برپاکردن ^۷	خیر آمدن لشکر خاست بدشت	از بهار خیمه از آبله گردست دهد برپاکن

مصطلح

۱- خیمه افگندن، فرود آوردن خیمه استاده، و برپاکردن خیمه، خان آرزو، میفرمایند که در اگرچه استعمال خیمه افگندن در معنی فرود آوردن خیمه استاده، است چنانکه در شعر سیبسیگن خیمه الخ، لیکن گاهی بمعنی برپاکردن، هم استعمال میشود، علی الخصوص چون معنی توقف، و اقامت در وضعی ملحوظ باشد، چنانکه بگویند که بادشاه برکنار دریا خیمه افگند، و این مادر عن هند چو دانی گویند، پس خیمه افگندن، از عالم خارج افگندن، بود و درین تامل است چه بدین معنی افگندن، ترجمه عبارت هندی میشود و این در فارسی نیست ۱۲ بهار ۱۳ خیمه برپاکردن، مضطرب گردانیدن ۱۲ بهار ۱۴ خیمه بصحرای بردن، غائب شدن و پنهان گشتن، و انکار داشتن و پیرده بودن ۱۵ افغانی البرهان ۱۶ خیمه برکردن، نصب کردن خیمه ۱۲ بهار ۱۷ خیمه برکندن، فرود آوردن خیمه استاده ۱۸ خیمه برپاکردن، نصب کردن خیمه ۱۲ بهار

مصدر	صده	شاعر
داشتن	با	عارف ندانی سنج را در دل ده دگر زده از زو اکبر آباد
دوختن	خیمه دوز	بهار عجم
زردن	خیمه در مهر چیر این یوسف زده ایم	صفا اصفهانی
زردن	خیمه در خرابی زدن	بهار عجم
زردن	خیمه در خرابی زدن	"
زردن	خیمه در خرابی زدن	"
کشیدن	چون ز جام وصال ست شوی	بدیعی
کندن	خیمه کندن	بهار عجم
گستردن	خیمه ها گسترده اند از بار بر اطراف دشت	سکاساچی
هشتن	الا اے خیمگی خیمه فرو بل	ملا جامی

مصطلح

له خیمه زدن، و کشیدن، و گستردن، نصب کردن خیمه ۱۲ بهار ۲ خیمه در خرابی زدن، بقرار گرفتن،
و سفر کردن، و بیاباک و بی شرم بودن ۱۲ بهار

عه تا چو گلبن پس ازین خیمه بگلزار ز نیم ۱۲ نظیر عه حباب پیل اشکم خیمه بر آلاے گردون زو ۱۲ رشدی

تمام شد

اعلان

ارمغان آصفی

کے تمام حقوق بذریعہ رجسٹری باضابطہ محفوظ ہیں کوئی صاحب قصد
طبع نفرامین، جس کتاب پر شتر کی مہر یا دستخط نہوں گے وہ
مسروقہ خیال کیجائیگی

تقر

المش

محمد عبد الحمید خان

آگرہ

